٢٠٢٦ جلد

قصيده بانت سعاد پارسی

شرح قصيده كعب ابن زهير سطر ١٣

آيا صوفيه

٤٠٩٤

I

٣٢١

شرح قصيدة كعب بن زهير بالفارسية

٥



٤٠٩٤

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفاً صحيحاً
شرعياً حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش
بأوقاف الحرمين الشريفين عفي عنهما





بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که حد آن در عد نیاید • و شکر و سپاسی که
قیاس آن در حواس نگنجد پروردگاری را که از
انوار کمالش آفتاب جمال خاتمی را صلوات الله
علیه وسلامه از مطالع عنایات ازلیه تابان
ساخت • تا هر ذره از فروغ لوامعش بهر یکی
از ماهیات ممکنه هویدا شود • و هر یکی بوسیله
او از بیدای عدم در صحرای وجود در آمده اسم چیزی
پیدا کند • پس • هر چه بود و هست و خواهد بود نیز •
جمله زان پرتو گرفتست اسم چیز •
اصل کل نور مجرد بود و بس • یعنی آن نور محمد بود و بس
و چون محبوب و مطلوب از آفرینش خلق عالم

وجود شریف او بود و بهر آینه در عالم غیب ثبوتش
مقدم • و در عالم شهادت وجودش پس از انبیای
بنی آدم آمده • چه علت غائیه را همین خاصیت •
و مطالب علیه را همین طریقت است • و صد هزاران
هزار صلات صلوات و تحف تحیات بجناب
اعلا و حضرت والای او نثار باد و بر آل و اصحابش که
هر یک مقتدای دین و پیشوای اهل یقینند •
اما بعد • چون حق سبحانه و تعالی در کلام مجید
همیشه مدح و تمجید آن خیر رسل و هادی سبل
می فرمود • چو عاشقانی که از کمال شوق معشوق
گاه بوصف خط و خال محبوب پیوندد و گاه بستایش
قد و قامتش آویزد • پس در مدح روی و مویش
فرمود که • والضحی واللیل اذا سجی • و در ثنای چشم

وابروی او مازاغ البصر وماطغی ودر وصف
زبان وکلامش ماینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و در تعظیم سر و سینهٔ بی کینه اش لعمرک
والم نشرح لک صدرک و در تفخیم نامش
ورفعنا لک ذکرک و در تشریف مقدم قدم
مبارکش طه ما انزلنا علیک القران لتشقی
الا تذکرة لمن یخشی و در اجلال خاک پای شریفش
لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد هر آینه
بموجب تخلقوا باخلاق الله خلق عالم از جن وملک
وآدم بثنای جمیل وتعظیم وتبجیل او مشغول گشتند
دل چو سطرلاب شد آیت هفت آسمان شرح دل احمدی هفت مجلد رسید
وعلما کثرهم الله تعالی که در بوستان محبت او چو بلبل
گویان وچو فاخته جویانند هر یک بقدر علم ودانش

خود نموداری واز کمالات محبت خود نمودجی
نمودند و در تقریر وتحریر آن مدایح شروع کردند
چو در سنبل چرد آهوی تاتار نسیمش بوی مشک آرد ببازار
وخاصه اعلم علمای خلف ووارث فضلای سلف
حضرت سید السادات ومنبع سعادات السید شریف
رحمه الله اللطیف بر قصیدهٔ برده که از آن افصح
الفصحاء وابلغ البلغاء کعب بن زهیر ابن ابی
سلمی رضی الله عنه بود حواشی تعلیق فرمود
چه این قصیده پیش همهٔ اکابر علمای متقدمین
وافاضل فضلای متاخرین متبرک ومتیمن می بود
بسبب ترغیبی که در شان این قصیده از حضرت
ممدوح علیه الصلوة والسلام وارد شده بود که
مضمون ومفهوم او اینست که هر که این قصیده را

در تحصیل امور مرغوبه و در تخلیص از اشیاء مرعوبه
وسیله و شفیع کرداند خدای تعالی جل و علا مراد
او را چنانک او خواهد بجا آرد و هر که این قصیده
با خود دارد و یا در خانهٔ خود ماند و یا در کشتی
و یا در لشکری باشد از همه بلایا مامون و از
جمیع محن محصون کردد صدق و بالحق نطق
دلیل صدقش اینست که ناظم را شفیع واقع
شده است پیش رسول علیه الصلوة والسلام
از جریمهٔ عظیمه که از ناظم صادر شده بود پس اگر
پیش حق جل و علا شفیع باشد عجب نبود که
او اکرم الاکرمین است و پیشینیان از اکابر
هر زمان بسبب اشتغال درین قصیده خواص
این را مرارا مشاهده می کردندی و طفلکان

خود را بعد از تعلیم قرآن و ما لا بد مشغول باین
می کردانیدندی و بحفظ الفاظ شریفش اهتمام
تمام نمودندی و این فقیر و حقیر نیز از جهت
استشفاع از جرایم و استکشاف از اهوال
عظایم گاه گاهی در اثناء اشتغال بمطالعهٔ
علوم حقیقی و ملاحظهٔ معارف یقینی نظر را
بران جریدهٔ زیبای کماشتی و افتراع ابکارش
را دو دست افکار دراز کردی و چند بار
بعضی از خلص احباب که در بیدای طلب از متعطشان
مناهل علوم بودند استشراح معضلات آن
می کردند و فوجی از مستعدان اصحاب که از
طالبان ادراک حقایق تجید بودند استکشاف
مشکلات او را می جستند و آنچه از افواه رجال

حال واز اشتغال بمطالعهٔ کتب اهل کمال
بجون حصول آورده بود باضمایمی چند از سوانح
خاطر فاتر در اثناء تقریر سانح می شد میگفت
وبقدر امکان هر دری را از آن سفینهٔ بحر
زخّار بچنگ می افتادی سفت مدتی بود که در
خاطر خطور می کرد که از برای آن لطیفه شرحی
وافی وبیان کافی بنویسد بنوعی که لغت
وصرفش را در یک نوبت آورده شود وقواعد
نحوش را در نوبت دوم وبدایع معانی
وبیان وبدیعش را بعنوان بدیع در کرّهٔ
سوم وتقطیع هر بیت را بطریق علم عروض
در نوبت چارم یاد کرده آید تا هر که را توفیق
ملازمت آن شرح رفیق شود از این علوم

مذکوره بسیار بهره مند گردد واطوار شروع در شرح
الفاظ مشکله دریابد ناگاه سعادت مساعدت
نمود توفیق رفیق گشت ع وپس آن آرزو واز حد
ضمیر روی نمود وآفتاب آن مراد از مشرق
خاطر طالع شد بیمن اشارت فرمان فرمای
اقالیم وجامع جوامع الکلم والمعالیم موسس
قواعد الفضل والاکرام نتیجهٔ سعادت
الافلاک والاجرام ناشر اردیة الفضل والنعم
عام ابنیة اللطف والکرم سلطان سلاطین
العرب والعجم المنصور من السماء المؤید باعظم الا
سماء المظفر علی الاعداء امیر المومنین ظل الله تعالی
فی الارضین خلاصة نتاج الماء والطین السمی باسمه
الاسمی مع خیر الانبیا صلوات الله علیه وسلامه

شاه اعظم کافتابی ماهتاب عالمست زان ثنا گویش ملایک همه دعاگو آمدست
چون محمد در فضایل خاتم الرسل آمده زان بنامش خوانده اند کو همه بشاهی خاتمست

السلطان ابن السلطان سلطان محمد مرادخان

خلد الله تعالی ملکه وابد دولته وشوکته که خیاط دولت
قبای جهان داری را بر قامت زیبای او انداخته
است و مکلل سعادت تاج کامکاری را از
برای فرق فرقدسای او ساخته و ایزد عز شانه
وعم احسانه ذات شریف آن شاه گیتی پناه را
از کرایم خصال پسندیده و جلایل شمایل گزیده
آفریده است و لباس حفظ و عصمت خود از
ذمایم افعال و رذایل اعمال در پوشیده
در معارف بحر زاخر در شجاعت چون علی
عدلش فزون از انوشروان سخایش حاتمست

و بعلو همت و وفور شوکت و کرم جسیم
و خلق عظیم و درستی وعده و وفای عهد و عفو
با قدرت و تواضع با مهابت و تعظیم اوامر حق
و شفقت در بارهٔ خلق و تفخیم علم و توقیر علماء
و تقرب بارباب ورع و صلحاء از سلاطین نامدار
ممتاز گردانیده است بیت
آن سلیمان مکان تهمتن تن سکندر قدر گو
گرچه یک تن می نماید جان هر دو عالمست
اگر قلمهای نی بی شمار زبان بر بیان و قلم دو
زبان در نشر مآثر این سایهٔ کردگار و برگزیدهٔ
و رب خلق و مختار شروع نماید از هزار
یکی و از بسیار اندکی نتواند گفت ولو کان لی
فی کل منبت شعرة لسان یبث الشکر فیک لقصرا

پس بر متوجهان عالم قدس ، و معتکفان کعبهٔ انس

واجب و محتم اینست که در اوان خلوات وازمنهٔ

بابرکات ، از میان جان و صفاء طویت

و صدق نیت استدامت عمر و استقامت ملک

آن حضرت سلطنت پناه که موجب رفاهیت

خلایق است بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال

خواهند که حق تعالی سرادقات جلال و سرا

پردهٔ اقبال این پادشاه کریم و خداوندگار

هفت اقلیم را باوتاد تابید و مسامیر خلود محکم

و مبرم گرداناد و دست حوادث روزگار و پای

عساکر اشرار از اقطار و اکناف مملکت

محروسهٔ او منقطع داراد بحق السید المختار محمد و آله

الابرار شعر درآمد دولتا از در دست بر روی

7 نهادم بوسهٔ خوش داد بر روی — چنین فرمود شاهنشاه عالم

که عشق نو برار از راه عالم — قلم را از سر خنجر زمانی

تراشیدی ز هر موی معانی — چو عیسی روح را در سیر آموز

چو موسی عشق را شمعی برافروز — ز تو بیرون ز بر خاتم نهادن

ز ما دست سلیمانی گشادن — دلم چون دید دولت را هم آواز

ز دولت گفت بر دولت یکی راز — منم روی از جهان در گوشه کرده

کفی قرص جوین را توشه کرده — چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ

دران خانه بود حلوای صد رنگ — بسا کارا که روشن تر شد از ماه

بهمت خاص خاصهٔ همت شاه — بنام خدای بخشاینده

و بخشایش گر ، قال الشیخ الناظم رضی الله عنه

بانت سُعادُ فقلبی الیومَ مَتبولُ ، مُتیمٌ اِثرَها لم یُفدَ مکبولُ

اما توضیح مفرداتش بانت فعل ماضیست مفرد

مؤنث غایبه مشتق است از بَین و بَینونت

بمعنی بُعْد وفراق پس بانت در اصل اجوف
یائی بوده است که بَیَنَتْ است و در قاعدهٔ صرفیان
مقرر است که یا و یا واو هرگاه که متحرک باشند وماقبل
مفتوح او را بالف قلب می کنند که حرکت فتحهٔ
ماقبل اقتضای آن میکند چه فتحه از الف است
وسعاد نام زوجهٔ ناظم است واشتقاق او
می تواند بودن که از سُعود بود که ضد نحوست
واز سَعادت بود که خلاف شقاوتست بهر تقدیر
ازجهت تفاؤُل تسمیه کرده می باشند وقلب
در لغت آن جسم صنوبری را گویند که مَقرِّ وَیْ
در شقِّ یسار آدمی باشد در صیغه مصدر است
ظاهرا چون تقلّبی داشت قلبش خواندند وگاه
قلب گویند عقل خواهند وحجة الاسلام امام

غزالی رحمه الله تعالی فرموده است که قلب
در حقیقت نور الهی است که آن نظرگاه خدای تعالی است
ومتعلّق آن نور در بدن آدمی چون آن عضو بود
ازان جهت بمجاز آن عضو را قلب گفتند وگرنی
چون آسمان وزمین گنجایی آن ندارند که خدای
تعالی بریشان متجلی شود که خدای تعالی
می فرماید لا یسعنی ارضی ولا سمائی بل یسعنی
قلب عبدی المؤمن پس جسم صنوبری
ضعیف کی درخورد آنست که خلوتخانهٔ شهود
گردد پس باید که قلب عبارت بود از نور
الهی که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده
است که حجابه النور لو کشفها لاحرقت
سُبُحاتُ وَجْهِه کلَّ مَن انتهی الیه بصره من خلقه

وشک نیست درین که حجاب محیط محتجب است
و درینجا لطیفه ایست که تا سالک پردهٔ عقل
معاش را از میان برندارد از ان جناب
محتجب چیزی در نیابد و در معرفت قلب درینجا همین
قدر قناعت باید کرد چه اگر در دریای دل غوطه
خوریم سالها بساحل نتوانیم رسید که مولانا
می فرماید بیت آن بود دل مقصد این منعت آسمان
اندرو آید شود با او نهان • الیوم یعنی امروز و گاه
الیوم گویند و ازو وقت شدة و یا وقت سرور
خواهند خواه روز باشد و خواه شب اینجا این
مناسب است • متبول اسم مفعولست یعنی خسته
شده و مشتق است • از تبله الحب یعنی عشق
اورا ناتوان کرد • متیم اسم مفعولست

از باب تفعیل یعنی خوار کرده شده و مشتق است
از تیمه الحب • یعنی عشق ذلیل و خوار کردانید
اورا لم یفد لم یفد ثا را بثای سه نقطه پارسی زیر خوانند
لم یفدی مجداست و مبنی از برای مفعول مشتق است
از فداء یعنی خلاص کردانیدن بهانه اصلش
لم یفدی بود از جهت علامت جزم لام الفعل را
اسقاط کردند و اهل تحقیق جوازم و نواصب را
بدارو طبیبان تشبیه کرده اند یعنی اگر
دارو را خسته بخورد آن اخلاط عارضی را دفع
کند و اگر تن درست خورد آن نفس اجزاء اصلی
را زیان کند همچنان اگر جوازم در فعل حرکت
یابد اورا اسقاط کند و گر نیابد از نفس
کلمه اسقاط کند • ولم یفد یعنی رهیده نشد

از غم بهانه ومکبول اسم مفعولست از کبل وکبل
بند یست مطلق امّا جوهری کفته است که بزرکترین
بند ماست وامّا ترکیبش بانت فعلست
ومسند بسوی فاعل مؤنث حقیقی که سعاد است
ولهذا دخول تاء تانیث در فعلش واجب آمد ٧
فاء در فقلبی یا از برای مجرّد سببیّت است کویا
جزاء شرط محذوف واقع شده است یعنی
اذا بانت فقلبی کذا ویا از برای مجرّد عطفست
که فا حرف عاطفه است ویا از برای هردو باشد
واین غالبتر است در فائی که درمیان دو جمله
در آید چنانچه درین مقام پس فاء از برای
عطفست وهم از برای سببیّت معطوف علیه
است برای معطوف قلبی مضافست بسوی یاء

وسُعاد مرفوعست بی تنوین
از برای آنکه غیر منصرفست
باعتبار دو علّت که آن
تانیث است وعَلَم
پس جرّ وتنوین داخل نشود

متکلم مبتدا آ و در امثال این نحاة را چار مذهب است
اوّل آنکه معرب باشد باعراب تقدیری در
هرسه حالت رفع وجرّ ونصب • ودوم آنکه
مبنی است درین هرسه حال • وسوم آنکه
مبنی است در حالت رفع ونصب ومعرب
لفظیست در حالت جرّ چه جرّ موجود است
لفظا • وچارم آنکه نه معرب ونه مبنی است
پس بعضی این را خصی کفتند بر هر تقدیر
قلبی مبتدا است • متبول خبر وی • والیوم
ظرف است مقدم شده بر و ومتیم خبر بعد از
خبر است یا صفت متبول واثرها منصوبست
بر ظرفیّت متیم ومضافست بسوی ضمیر سعاد
ولم یفد فعل مجهولست قایم مقام فاعلش

ضمیر نیست پستکن دُرُ و عاید است بقلب
و فعل با قایم مقام فاعلش جمله فعلیه است
و مرفوع است محلا خبر بعد از خبر واقع شده است
و مکبول نیز همچنان و اما بدیعش قلبی متبول
جملهٔ اسمیه است و بانت سعاد جملهٔ فعلیه است
و عطف هر دو بر یکدیگر ظاهرا ملازمت ندارد
پس نکتهٔ می باید و آن نکته اینست که جملهٔ
فعلیه از جهت آنک دالست بر زمان و زمان
متجدد بود هر آینه جملهٔ فعلیه دلیل بر تجدد شد
یعنی بر تجدد زحمت فراق بر دل و جملهٔ قلبی متبول را
عطف کرد بر و از جهت اشعار بر آنک آن
مشقتی که بر دل در اول فرقت حاصل شده بود
آن مشقت بهمان نوع دایم است و از تجدد

زمان هیچ فتور نیافته است و چون این
معنی ابلغ بود پس در بیان احوال دل بجملهٔ
اسمیه تعبیر کرد و اگر مراد از قلب آن عضو
مخصوص باشد اسناد متبول بقلب حقیقت عقلیه است
و اگر عبارت بود از عقل و یا از نور پس
آن اسناد مجاز عقلی است چه خستگی بحسب
حقیقت از احوال قالبست نه از احکام قلب
و می تواند بودن مراد از سقم خستگی روحانی
باشد پس اسناد حقیقت عقلیه باشد و در
لم یُفد تشبیه قلبست باسیری که او را فدا دهند
و از قید اسر خلاصی بخشند یعنی گویا دل اسیر
فراقست که در حبس اسیری مانده است کسی ویرا
فدا نداد و این تشبیه را بمذهب صاحب

تلخیص استعارهٔ مکنیه خوانند و اثبات لم یغد
که عبارتست از بقای او در قید اسیری از بدایع
قلب استعارهٔ تخییلیه گویند و مکبول استعارهٔ
ترشیحیه است که قید ملایم اسیراست که مشبّهٌ
به است و در مکبول و متبول تجنیس البعض است
وچون ناظم در حالت جاهلیّت در شان
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
ناشایستی گفته بود و رسول علیه السلام
فرموده بود که هرجایی که اورا یابند بکشند و در اول
امر که پیش رسول علیه الصلوة والسلام
آمد از جدایی معشوق بنیاد کرد و از احوال
اسیری و ذلیلی دل خود شکایت کرد برای آنکه
تا حاضران و مستمعان در حق او بنظر ترحم

التفات فرمایند و بایذ آر او دامن نیالایند
که اسیر و ذلیل را ایذا نشاید خاصّه که ذلیل
عشق باشد واما تقطیعش بدانک این قصیده
از فروع بحر بسیطست و این بحر مستفعلن مستعمل
نباشد چه از علل و اعاریض خالی نبود
مثلا درین بیت که بانت سعا مستفعلن
دُ فقل فعلن اگرچه صدر مصراع صحیح است
اما جزو حشو مخبونست یعنی الف فاعلن که
دوم حرف سبب خفیف است محذوف است
بي اليوم متْ مستفعلن بولُ فعلن
و عروض مصراع یک علت دارد که قطع است
چه فاعلن مرکّب است از سبب خفیف و وتد
مجموع و قطع حذف ساکن وتد مجموعست یعنی

فاعلن باشد چهار بار در بیتی
این بحر بر اصل [illegible]

نون عِلُن نا اسکان متحرک دوم است
پس فاعِلْ ماند مرکب از دو سبب خفیف پس فَعْلُن
بجای آن نهادند متمم مَفاعِلُن در ابتدای
مِصراع خَبْنی واقع شد اصلش مستفعِلن بود
ثانی ساکن را که سین است حذف کردند
مُتَفْعِلُن ماند مَفاعِلُن بجای او نهادند اِشْدَها
فاعِلُن واین حَشْو بر اَصْل است لَم یُفْدَ مَکْ
مستفعلن اما ضَرْبش که بُولُو است مقطوع است
همچو عَرُوض مصراع اوّل وحاصل وزن این
شد که مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن
وَما سُعادُ غَداةَ البَیْنِ اِذْ رَحلوا
اِلّا اَغَنُّ غَضیضُ الطَرْفِ مَکْحُولُ

12 اما توضیح مفرداتش غَداةَ صبح را گویند
اصلش غَدْوَة بود فتحهٔ واو را نقل کردند
بدال پس واو را که متحرک بود فی الاصل
وماقبل مفتوح الآن بالف قلب کردند غداة شد
البَیْن اینجا مصدر است بمعنی فراق وبمعنی
وصل هم می آید واین نوع را در علم لغت
از قبیل اضداد گویند واِذ اینجا بمعنی زمان
گذشته است وبمعنی تعلیل هم می آید در محلش
رَحلوا یعنی بربستند رَحْل شتر را
ورَحْل بالانچه کوچک است که سنام شتر را نیز
تمام فرونگیرد وآنچه بقدر سنام شتر است
او را قَتَب گویند اَغَنُّ صفه مشبهه است
از غُنَّة وغُنَّة آوازیست که از بینی برآید واغن

یعنی سعاد نالان است

آهوي نالان را كويند كه آواز او از بيني بر آيد
همچو نالهٔ آهو وغضيض فعيلست بمعني فاعل
يعني فاتر وسست وطرف بمعني چشمست وبعضي
كفتند كه غضّ طرف عبارتست از نكشودن
چشم يا از جهت سستي خلقي كه در چشم باشد
ويا از جهت زهد از نكرستن چنانچه خداي
تعالي فرمود يغضضن من ابصارهنّ كويا
مراد ناظم اينست واما تركيبش واو از
براي عطف اين جمله است بر جملهٔ بانت سعاد
ومي تواند بودن كه معطوف شود بر جملهٔ
فقلبي متبول چه نالهٔ سعاد بسبب فرقتست
چنانچه خستكي دل ناظم بسبب فرقت بود
پس مشاركت حاصل شد در تسبّب وما حرف

نفيست بمعني ليس وسعاد مرفوع است مبتدا
وحرف نفي در اينجا عمل ليس نميكند از جهت
شكستن معناي نفي بالّا وغداة منصوبست
ظرف معناي تشبيه است كه از جمله مفهوم است
زيرا معني وما سعاد الا اغنّ نيست سعاد مكر
همچو آهوي نالان در بامداد فراق ومضاف شده
است بسوي البين والف لام از براي
تعريف عهد خارجي است چه فراق در اوّل
بيت بكنايت در ضمن فعل مذكور بود والبين
اشارت بسوي اوست واذ يا بدلست از
غداة ويا ظرف دوم است از براي معناي
تشبيه چه سيبويه تعدد ظرف را از نوع
واحد جايز داشته است وقتي كه زمان اوّل

اعم باشد چنانچه لَقیتُ یومَ الجمعة غدوةً
یعنی رسیدم روزِ جمعه در صباحش و اینجا
نیز صبح فراق از وقت رِحلتْ اَغَنّ است
و یا ظرفِ بَیْن است که مصدر معرف باللام نصب
ظرف می کند نه نصب مفعول به و رحلوا فعل
و فاعلست و جملهٔ فعلیّه محلّاً مجرور است بسبب
اضافت اِذْ بسوی او یعنی وقت کوچ کردنِ
ایشان و اِلّا حرف استثناء است و اغنُّ
مرفوعست خبرِ مبتدا که سعادست و غضیض
الطَّرْف صفت اَغَنّ و مکحول صفت است بعد از
صفت واما بدیعش ناظم درین بیت تشبیه
کرده است سعاد را با آهوی نالان و بعضی
محققان گفته اند که تشبیه مقدر است مقدم

که غداة البین است م

بر سعاد همچو و ما کسعاد فی هذا الوقت الّا ظبی اغنُّ
یعنی نیست همچو سعاد هنگام جدایی مگر آهوی
نالان و این تشبیه اَوْلاست زیرا بر تقدیر
تشبیه اوّل عملِ مَعنای تشبیه که موخّر از
اِلّا است در ماقبلِ الّا جایز نیست پس درین
تشبیه سه مبالغه موجود باشد یکی حصر که از ما
و اِلّا مستفاد است و دوم قلبِ تشبیه که مفید
مبالغه است زیرا مشبَّه به اکثر یا اکمل می باید باشد
در وجه تشبیه پس آهو را مشبَّه و سعاد را مشبَّه به
گردانیدن اَبْلَغ است از عکس و سوم حذف
اداة تشبیه و حَمل مشبَّه بر مشبَّه به بنابران که
معنای نَفْی با اِلّا منتقض می شود و این هردو
مُشعِر از اَبْلغیّت است واما تقطیعش و ما سعا

مفاعلن مجنونست دُغدا فعِلُنْ مخبُون
تَلْبِيْنِ اِذْ مستفعلن رَحَلُوا فعِلُنْ مخبُون الّا
اَغَنْ مُستفعِلُن نْ غضي فَعِلُنْ مخبُون ضُ
الطَّرْفِ مكْ مُستفعلن حُلُو فَعْلُنْ مقطوع
الحاصل مفاعِلُن فَعِلُن مستفعلن فَعِلُن
مُستفعلن فَعِلُن مُستفعلن فَعِلُن

تَجلُوا عوارِضَ ذي ظَلْمٍ اِذا ابتسمَت
كَأَنّهُ مُنهَلٌ بالرّاحِ مَعْلُولُ

اما توضيح مفرداتش تَجلُوا مي گشايد سُعادْ
فعلِ مضارعْ مفردِ مونثِ غايبه است وعوارض
جمع عارِضْ است واين اسم جمعست و مراد از عوارض
دَنْدانها است كه وقت خنده پيدا شود وذي
ظَلْمٍ يعني آبدار پس ظَلْم آب دهن را گويند

وبعضي گفتند ظَلْم باريكي وسپيدي دندانست
اذا ابتسمت وقتي كه سعاد تبسّم كند وتبسّم
خنده ايست كه در وآوازي مسموع نباشد
وگفته اند كه خندهٔ رسول عليه الصلوة والسلام
اكثر تبسُّم مي بود كأنه مُنْهَلٌ گوييا كه آن
دندانها آب داده شده است بالرّاح يعني
ومُنْهَل اسم مفعولست از باب اِفْعال اسم
مفعول است يعني آب داده است بار ديگر بتكرار
چه نَهَلْ در لُغَتْ اَوّلين آب دادنست
وَعَلَلْ دُوِمين بار آب دادن باشد
واما تركيبش تجلو فعل ضميرِ سعاد كه
مستتر است در وي فاعل او وعوارض
منصوبست مفعولش وجملهٔ فعليه مرفوعست

ومعلولٌ صح

محلاً خبر بعد از خبر است بنا بر جواز اختلاف
اخبار متعدد از روی افراد و جمله وَذِی از
اسماء ستّه معتله است که اعراب او بحروف
می باشد اگر باسم ظاهر مضاف شود چنانچه درین
محل پس یای ذی علامت جرّ است از
جهت اضافت عوارض با او و ذی مضافست
بظُلَم وإذا یا ظرف محض است و یا متضمن
معنای شرطست که ما قبل اذا دالست بر
جزای آن بر هر تقدیر منصوبست محلاً مفعول فیه
تجلو واقع شده است وابتسمت با ضمیر
سعاد که مستتر است در و فعل و فاعل جملهٔ فعلیه
مجرور است محلاً از جهت اضافت اذا وکأن
حرفست از حروف مشبّه بفعل اسم منصوب

منهل ...

17 وخبر مرفوع می باید وضمیر ذی ظُلَم منصوبست
محلاً اسم او ومُنهَل مرفوعست خبر او وبالراح
جار و مجرور متعلق است بمُنهل منصوبست
محلاً مفعول به غیر صریحست از آن مُنهل
وجملهٔ کأنّه مُنهلٌ منصوب است محلاً صفت
عوارض واقع شده است ومعلول خبر بعد از
خبر کانَ است واما بدیعش جملهٔ تجلو میتواند
بودن که مستانفه باشد گوییا سوال کردند
از ناظم که چرا زار و نزاری در فراق سعاد جواب
دهد که از برای آنکه آن سعاد را انواع
ملاحتهاست خاصّه در وقت خنده که لبها را
کشاید دندانهاش همچو مرواریدها که از غلاف
صدف بیرون آید و در منهل بالراح استعاره

کرده

تصریحیه است که آب دهن سعاد را بی تشبیه
کرد و اسم مشبه به را در جای مشبه تصریح
کرد ៖ و اما تقطیعش تجلو عوا مستفعلن رض
ذی فعلن مجنون ظلم اذا اب مستفعلن تسمت
فعلن مجنون کانه مفاعلن مخبون منهل فاعلن
صحیح بالراح مع مستفعلن لو لو فعلن مقطوع
حاصلش • مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن •
مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن ៖

شجت بذی شبم من ماء محنیة ៖
صاف بابطح اضحی و هو مشمول ៖

اما توضیح مفرداتش شجت مجهول فعل
ماضی است از باب مضاعف یعنی شکسته شد آن می
بذی شبم یعنی با آبی که در غایت خنکی است

محنیة اسم موضع است اصلش محنوة بود
واو را از جهت کسرهٔ ما قبلش بیا قلب کردند
باوجود که واو در طرف واقع نشده بود بنا
بر آن که حرف تا زاید است و حنو در اصل
اعوجاج را گویند پس محنیه آن جویچه ایست که
از جوی بزرگ جدا شده باشد و تخصیص محنیه
از جهت آنست که آب او صاف تر و لطیفتر
باشد و صاف موکد آن معنیست ابطح
موضع سیل است که واسع بود و در و سنگ ریزه ها بسیار
باشد اضحی فعل ماضی است یعنی در آمد آن آب
در چاشتگاه که مشتق است از ضحوه
یعنی چاشتگاه مشمول اسم مفعولست یعنی آبی که
باد شمال بر و رسیده است و خنک گشته

واما ترکیبش شجت فعل با ضمیر راح که قایم
مقام است محلا مرفوعست خبر مبتدا محذوفست
یعنی هذه الراح شجت یعنی آن می که آب
دهان اوست سورت او شکسته شده است
بخنکترین آبی وبذی شبم ترکیب اضافی است
وجار ومجرور متعلق است بشجت مفعول به غیر
صریحیست ومن ماء محنیة هم مرکب اضافیست
وجار ومجرور با متعلق محذوف مجرور است
محلا صفت ذی شبم واقع شده است و
وصاف صفت بعد از صفت بابطح جار و
مجرور با متعلق محذوف مجرورا لمحل است
صفه دیکر واضحی فعل با ضمیر ذی شبم که
در وستتر است جمله مجرورا لمحل صفت بعد از

صفت بابطح جار و مجرور با متعلق محذوف مجرور
المحل است صفت دیکر وهو مشمول واو حالیه است
هو ضمیر مرفوع مبتدا ومشمول خبرش واین جمله
منصوب المحلست حال واقع شده است از ضمیری که
فاعل اضحی است واما بدیعش شجت بذی شبم استعاره
ترشیحیه آن استعاره تصریحیه واقع شده است زیرا
هرکاه که خمر آمیخته باشد باب عرب اورا خمر مزجت
کویند واکر خمر تنک باشد شعشعت کویند واکر شدت
آن خمر باب شکست شجت کویند واکر هیچ اثری نماند
قتلت کویند ودرین بیت انواع آبهای خوب را
شاعر جمع کرده است چه بهترین آبهای باران
باعتبار مکان آنست که در ابطح ومحنیه باشد
وباعتبار زمان آنست که در چاشتکاه

در آمده باشد و باعتبار صفات آنست که صافی
و ذی شبم باشد و باعتبار آنچه عارض
می شود برد آنست که برد باد شمال و زیده
باشد پس این جمع مراعات نظیر باشد
و اما تقطیعش شجت بذی مستفعلن شبم
فعلن من ماء مح مستفعلن نیة فعلن صاف
باب مستفعلن طح اض فعلن حی وهو
مش مستفعلن مولو فعلن
تنفی الریاح القذی عنه و افرطه
من صوب ساریة بیض یعالیل
اما توضیح مفرداتش تنفی فعل مضارعست بجو
رمی یرمی و نفی دور کردانیدنست و ریاح جمع
ریحست یعنی باد یعنی دور می کرداند بادها
القذی عنه یعنی خاشاکی را که در آب افتاده باشد

٢١ از آب افرطه پر کردانید آن دره را من صوب
ساریة از باران ابر شبانکاهی پس ساریه
ابر شبانکاهست چنانچه غادیه ابر بامداد
بیض جمع ابیض است اصلش بُیض بود
بضم باء چنانچه حمر که جمع احمر است و از جهت حفظ
یاء باء را مکسور کردانیدند یعالیل جمع
یعلولست و مراد بیعالیل ابرهاست که بعضی
بر بالای بعضی باشد و اما ترکیبش تنفی فعل
مضارع و ریاح فاعل او و قذی منصوبست
تقدیرا مفعولش عنه ضمیر راجع بماء محنیه
وجار و مجرور متعلق به تنفی مفعول به غیر صریحست
وجمله تنفی مرفوع المحل است خبر بعد از خبر هو در وهو
مشمول و افرطه فعل و مفعول و بیض فاعلش

ويعاليل صفت وي ومن صوب سارية
تركيب اضافيست متعلق با فرطه وجمله افرطه
معطوفست بر جمله تنفي ° واما بديعش بعضي
گفتند يعاليل كوههاست كه در غايت سپيدي
باشد واسناد افراط بسوي او بنابر آنست كه
آب ابر اول بر كوهها مي باشد بعد ازان نازل صح
در زمينهاي هموار مي آيد پس گويا كه آن
درهها را آن كوهها پر گردانيده است پس
اين اسناد از قبيل مجاز عقلي باشد
واما تقطيعش تنفي الريا مستفعلن ح القذي
فاعلن عنه واف مستفعلن رطه فعلن
مجبون من صوب سا مستفعلن رية فعلن
مجبون بيض يعا مستفعلن ليل فعلن

مقطوع حاصلش مستفعلن فاعلن مفتعلن
مستفعلن فعلن ° مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن °
اكرم بها خلة لو انها صدقت °
موعودها او لو ان النصح مقبول °
اما توضيح مفرداتش اكرم امر حاضر است
از باب افعال يعني گرامي دار سعاد را
خلة بمعني صداقتست و دوستي لو انها
صدقت اگر چنانچه سعاد راست آمد موعودها
بوعدهٔ خود وموعود يا بمعني مصدر است
چنانكه در بايكم المفتون بمعني فتنه ويا بمعني
شخصي وعده داده شده ونصح بمعني نصيحتست
مقبول اسم مفعولست از قبول ° واما تركيبش
اكرم بها فعل تعجب است بمعني ما اكرمها يعني

چه گرامي زني بود سعاد واز براي مثل اكرم
بسعاد سه تاويل گفته اند اول انك اكرم بسعاد
در اصل اكرم سعاد بود وهمزهٔ افعال از براي
صيرورتست يعني گرديد سعاد صاحب كرم پس
لفظ امر بمعني اخبار باشد چنانچه لفظ خبر
در معني امر مي آيد بچو رحمه الله يعني ليرحمه الله ودوم
انك صيغهٔ امر در معني خود باشد گويا بهر كسي
امر كرد كه سعاد را گرامي دارد وبكرم موصوف
گرداند پس باء زايد باشد وسوم انك باء
هم در معني خود باشد كه معني استعانت است بنا
برانك سعاد در مرتبهٔ كرم بجايي رسيد كه گويا
عين كرم شد چنانچه اگر خواهي ديگري را بكرم
موصوف گرداني هم باستعانت سعاد توان

كردن برين تقدير مفعول اكرم محذوف
مي باشد يعني گرامي دار ديگري را باستعانت
سعاد كه سعاد عين كرم است ديگري كريم نشود
مگر بسبب او واين بهترين تاويلاتست
لو انها صدقت لو بمعني شرط وبمعني تمني هم
مي آيد اما اينجا مناسب معناي تمني است
نه معني شرط زيرا تعليق كرم معشوق شرطي كه
غير محقق است چه صدق معشوق محقق نيست
مناسب حال عاشق نباشد انّ حرفست
از حروف مشبهة بفعل وضمير منصوبست اسم وي
وصدقت فعل وضمير سعاد كه مستتر است درو
فاعل فعل وموعودها تركيب اضافي منصوب
مفعول صدقت وجمله فعليه مرفوع المحل است

خبر أنَّ و أو لو أنَّ النّصحَ مقبولٌ أو حرف عاطفه است
و جملهٔ لو ان النصح مقبول معطوفست بر جملهٔ
لو انها صدقت یعنی چه بودی سعاد بوعده راست
بودی و نصیحت پذیرفتی و بعضی گفتند که أو بمعنای
واوست زیرا مراد عاشق نه یکیست ازین دو
بل هر دو است ❀ سوال اگر گویند أنَّ که بعد از
لو واقع شده باشد شرطست که خبر وی فعل
باشد چنانکه صدقتْ در لو انها صدقت
و در جملهٔ دوم خبر أنَّ مقبولٌ واقع است و حال
آنکه اسم مفعولست نه فعل ❀ جواب گوییم که
بعضی نحویان جایز داشته اند اگر خبر از مشتقات
باشد و این ترکیب بر مذهب ایشان راست است
و دیگر آنکه این جواز مبنی بر ضرورت شعر است که

الضرورات تبیح المحظورات ❀ و اما بدیعش
صیغهٔ أکرِمْ بها را ناظم اختیار کرده بر صیغهٔ مشهور که
ما اکرمها است از جهت آن نکتهٔ لطیفه که در تاویل
سوم مذکور شده است چه ادعا آنکه سعاد
عین کرم باشد در غایت اعلای طبقهٔ بلاغت است
و اما تقطیعش ❀ أکرِمْ بها مستفعلن خلّةً فاعلن صحیح
لو انّها مستفعلن صدقتْ فعلن مخبون موعودها
مستفعلن أو لو أنّ فاعلن صحیح لکن بضرورت شعر
حذف همزهٔ أنَّ لازم آمد نَ النّصحُ مق مستفعلن
بولو فعلن مقطوع حاصلش مستفعلن فاعلن مستفعلن
فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن ❀
لکنّها خلّةٌ قد سیط من دمها ❀
فجعٌ وولعٌ واخلافٌ وتبدیلُ ❀

اما توضیح مفرداتش لکنها خُلَّةٌ یعنی لیکن سعاد
دوستیست و خُلَّةٌ مصدر است سیط و شیط
بشین معجمه و مهمله فعل مجهول است یعنی آمیخته
شد مِن دَمِها از خون او فَجْعٌ الم رسانیدن
و وَجْعٌ نیز بمعنای فَجْعٌ است بعضی گفته اند که
در فَجْعٌ ایلام بیشتر است و این هر دو متعدی
می آید و اِخْلافٌ یعنی مخالفت وعده کردن و تبدیلُ یعنی
هر زمان دوستی دیگر گرفتن و اما ترکیبش
لکنَّ حرفیست از حروف مشبّهه بفعل و ضمیر سعاد
اسم او و خُلَّةٌ خبر او قد سیط قد از برای
تحقیق است زید اگر داخل شود بر فعل ماضی و سیط
فعل مجهول و مِنْ دَمِها ترکیب اضافی و جار
و مجرور متعلق بسیط مفعول به غیر صریح اوست

و فَجْعٌ مرفوعست قایم مقام فاعل سیط
و وَجْعٌ و اِخْلافٌ و تَبْدِیلُ هر یک معطوفست
بر فجع یا هر یک بنوع دیگر بین خود بنا بر اختلاف
اقوال درین باب و جملهٔ قد سیط من دمها
مرفوع المحل است صفة خلة واقع شده است
و اما بدیعش ترک عطف این بیت بر سابق
بنا بر آنست که این بیت موکد سابق است همچو
قول تو که چه بودی زید عالم بودی من او را
گرامی داشتمی لکن نه عالمست و نه صالح با وجود
زیادی معنا که در موکد است و در لکنها خلة
اسناد مصدر کرد بسوی سعاد خلیلة نگفت
از جهت مبالغه یعنی سعاد در دوستی بمرتبه
رسید که گویا عین دوستیست همچنین که گویی شاه

عدلست از جهت مبالغه و در بسیط فاعل را
حذف کردند یعنی خدای تعالی ممتزج کردانیده است
یا از جهت شهرت فاعل و یا از جهت تطهیر
اسم او از زبان در حالت شکوه بیت

هزار بار بشستم دهن بمشک و گلاب
هنوز نام تو بردن مرا نمی شاید

و در من دمها نیز مبالغه ایست یعنی که در هر جا که
ایلام و تعذیب و مخالفت وعده و هر جایی که
باشد از خون سعاد آمیخته اند تشبیه استعاره
تجریدیه است که گویی دیدم از زید شیری
و در فجع و وجع تجنیس بعض است

فَمَا تَدُومُ عَلَى حَالٍ تَكُونُ بِهَا
كَمَا تَلَوَّنُ فِي أَثْوَابِهَا الغُولُ

اما توضیح مفرداتش فما تدوم علی حال پس
دایم نشد سعاد بر هیچ حالی که تکون بهایی بود
سعاد با آن حال کما تلون همچنان که گوناگون
شد فی اثوابها در جامهای سعاد غولُ جن بیابانی
عرب زعم می کنند که بعضی از شیاطین آنهایند که
در صحراها ناگاه پیدا شوند و رنگارنگ روانند و از راه گمراه
می سازند و آن نوع غول نامند و اما ترکیب
فما تدوم فا از برای سببیت با وجود معنای
عطف چنانکه در فعلی مذکور شد یعنی چون بس نقابی ندارد ه
سعاد مخلوق شد با خلاف و تبدیل و ما نافیه است
و تدوم فعل است از افعال ناقصه اسمش
ضمیر سعاد است که در وی مستتر شده است بها جار
و مجرور با متعلق محذوف منصوب المحل است

خبر تکون وجمله تکون بها مجرور است محلا صفت
حال واقع شده است کما تلون کاف جر است حرف
وما مصدریه وتلون با او در تاویل مصدر وغول
فاعل تلون وفی ابوابها ترکیب اضافی جار
ومجرور متعلق بتلون مفعول فیه غیر صریح تحیت
پس سعاد بیک حال دایم نشد وکا تلون جار
ومجرور با متعلق محذوف منصوبست محلا بر آنکه
صفت مفعول مطلق محذوف است تقدیرش
تیلون تلونا کتلون الغول وامّا بدیعش
تلون حالات سعاد را بتلون غول تشبیه
کردن از باب تشبیه معقول بمحسوس است
زیرا غول از محسوسات است بنا بر زعم عرب
ودر تکون وتلون تجنیس بعضی است وامّا

26 تقطیعش فما تدو مفاعلن مخبون م علی فعلن
مخبون حال تکو مستفعلن ن بها فعلن کما تلو
مفاعلن مخبون ون فی فعلن ابوابها مستفعلن
غولوا فعلن مقطوع حاصلش مفاعلن فعلن
مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن
وَلَا تُمَسِّکُ بِالْعَهْدِ الَّذِی زَعَمْتْ
اِلَّا کَمَا یُمْسِکُ الْمَاءَ الْغَرَابِیلُ
اما توضیح مفرداتش لا تمسک فعل نفی
مستقبل است از باب تفعیل یعنی نمی گیرد
عهد خود را وزعمت یا بمعنای تکلفت باشد که
مصدر او زعامت بفتح زا و یا بمعنای ثالث که
مصدرش زعم می آید بحرکات ثلثه زا
وغالب استعمال زعم در قول باطل است

الماء الغرابیل م

الا کما یمسک مگر می گیرد عهد را همچنانچه آب را
غربیلها و اما ترکیبش واو حرف عاطفه است
لا تمسک فعل است و در وی ضمیر سعاد مستتر
فاعلش و این جمله معطوفست بر جملهٔ ما
تدوم و بالعهد جار و مجرور متعلق است بلا تمسک
والذی اسم موصولست که وی را صلهٔ می باید که
جمله باشد و دران جمله ضمیری بود که عاید است
بسوی موصول پس زعمت با ضمیر مستتر جمله
فعلیه است صلهٔ موصول است و ضمیری که عاید است
بموصول محذوف است یعنی زعمت به و اسم موصول
بصله مجرور است محلا صفت عهد واقع شده است
و الا حرف استثناست و کاف حرف جر و ما
مصدریه و یمسک با او در تاویل مصدر محلا

مجرور صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی
و لا تمسک امساکا الا کامساک الغرابیل الماء
و الماء مفعول یمسک و الغرابیل فاعلش
و اما بدیعش ناظم تشبیه کرد امساک سعاد را
بعهد با مساک غربیله مر آب را و این تشبیه
معقولست بمحسوس پس و جمع غربیل از برای
حفظ وزنست و در لا تمسک و کما یمسک صنعت
طباقست نحو لا یدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار و اما تقطیعش و لا تمس مفاعلن
سک بل فعلن هر دو مخبونست عهد الذی
مستفعلن زعمت فعلن الا کما مستفعلن یمسک
ال فاعلن ماء الغرا مستفعلن بیلو فعلن
مقطوع حاصلش مستفعلن فعلن مستفعلن

فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

فَلَا يَغُرَّنْكَ مَا مَنَّتْ وَمَا وَعَدَتْ

إِنَّ الْأَمَانِيَّ وَالْأَحْلَامَ تَضْلِيلُ

امّا توضيح مفرداتش فَلَا يَغُرَّنْكَ نهي غايب است يعني پس نفريبد ترا مَا مَنَّتْ آنچه سعاد آرزو داد اصل مَنَّتْ مَنَيَتْ بود فعل مؤنث غايبه از باب تفعيل يارا بالف قلب كردند مَنَاتْ شد الف را از جهت التقاء ساكنين حذف كردند مَنَّتْ ماند وما وَعَدَتْ وآنچه كه سعاد وعده داد اِنَّ الاَمَانِيَّ بدرستي كه آرزوها واحلام جمع حُلْم است وحلم يعني خوابهاي پراكنده كه اكثرش كاذب است وتضليل

يعني كمره كردانيدن است وامّا تركيبش فا از براي مجرد سببيت بهر آنك ما قبل فا اخبار است وعطف انشا بر اخبار جايز نيست لَا يَغُرَّ فعل نهي است وضمير منصوب متّصل مفعولش وما مصدريه است مَنَّتْ فعل ضمير سعاد مستتر درو وما مَنَّتْ در تاويل مصدر است محلّا مرفوعست فاعل لَا يَغُرُّ يعني مغرور نكند ترا آرزو دادن سعاد وما وعدت هم در تاويل مصدر است معطوف بر ما مَنَّتْ يعني وعده دادن سعاد واين توجيه أولاست از بهر آنك اگر ما موصول باشد حذف عايد لازم آيد وجملهٔ فلا يغرنك مجزومست محلا جزاء شرط محذوفست

یعنی چون سعاد مخالف عهد است پس ترا مغرور
نکند ان الامانی امانی اسم اِنَّ و احلام
معطوف بر و تضلیل خبر انَّ و اما بدیعش
کاف فلا یغرّنک یا اشارتست به مخاطبی هست
و یا خطابست بر نفس ناظم برین تقدیر صنعت
التفات رعایت کرده می باشد چه در اول ناظم
قصیده از خود بضمیر متکلم تعبیر کرد فقلبی گفت
و اینجا بضمیر خطاب و این نوع را التفات
گویند و فایده اش تفنن است در اسالیب
کلام تا سبب نشاط سامع باشد که کلّ جدید
لذّ و جملهٔ ان الامانی علت نهی است یعنی مغرور
نشوی از بهر انک آرزو دادن سعاد از ره
بودنست و در منّت و امانی شبه تجنیس

رعایت کرده است و اما تقطیعش فلا
تغرْ مفاعلن رَنْکَ مَا فعلن مَنَّتْ وَمَا مستفعلن
وَعَدَتْ فَعِلُن اِنَّ الْاَمَا مستفعلن نِیَّ وَاَلْ
فاعلن اَحْلامَ تَضْ مستفعلن لیلُوا
فَعْلُنْ حاصلش مفاعلن فَعِلن مستفعلن
فَعِلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فَعْلُن
کَانَتْ مَوَاعِیدُ عُرْقُوبٍ لَهَا مَثَلًا
وَمَا مَوَاعِیدُهَا اِلَّا الْاَبَاطِیلُ
اما توضیح مفرداتش کانَتْ مَوَاعِیدُ
عُرقوبٍ بود وعدهای عرقوب مثل
مر سعاد را و مواعید جمع موعود است و عرقوب
مردی بود از عمالقه و بخیل بود چنین بود که یکبار
بکسی گفت که خرمای این درخت را بتو بخشیدم

وچون درخت بار بر آورد آن کس آمد عرقوب
گفت صبر کن تا بُسر شود وچون بُسر شد
گفت صبر کن تا رُطَب شود وچون رُطَب شد
گفت تا تَمْر شود وچون تَمر شد شب هنگامی
همگی خرمای آن درخت را برید ودر خانه کرد
وبآن کس هیچ نداد پس خلاف وعدهٔ
او مثل شد میان عرب وما مواعیدها ونیست
موعودهای سعاد الا اباطیل مگر باطل چندی
واباطیل جمع أبطوله است همچو اعاجیب
جمع أعجوبه وأبطوله مبالغه باطل واما ترکیبش
کانت فعلت از افعال ناقصه مواعید عرقوب
ترکیب اضافیست ومرفوع اسم کانت لها
جار ومجرور متعلق است بکانت بنابر آن که

دالست بر حدث همچو مذهب بعضی که گفتند
افعال ناقصه دالست بر حدث اما این نه آن
حدثست که منسوب باشد بمرفوع بل اَحداثِ
افعالِ ناقصه منسوب اند بمنصوب مثلا کان
زید عالما کون منسوبست در حقیقت بعلم زید
نه بزید ویا آنست متعلق باشد بمحذوف
وجار ومجرور با متعلق محذوف حال واقع
شده باشد از مثلاً که خبر کانت است چه
ذو الحال هرگاه که نکره باشد حال باید که برو
مقدم بود وما مواعیدها ما حرف نفی است
بمعنی لیس ومواعیدها مرکب اضافی
مرفوع مبتدا، والا حرف استثنا، واباطیل
مرفوع خبر مواعید وحرف نفی اینجا عمل

لیس نمی تواند کردن چه عمل او بسبب نفیست
ونفی باطل شد بالآ پس عمل هم باطل شد
اما بدیعش باز این بیت را نیز فصل کرد
از بیت سابق از جهت کمال اتصال که حاصل است
باعتبار معنای تاکید چنانک ظاهرست پس
عطف در میان روا نبود زیرا عطف مقتضی
مغایرتست و در لنا مثلا تصریحست بتمثیل
و اما تقطیعش کانَتْ مَوا مُستفعلن عِیدُ عُرْ
فاعلن قوب لها مستفعلن مَثَلاً فَعِلن وَما مَوا
مفاعلن عید ما فاعلن اِلّا اَبا مستفعلن طیلو
فَعِلن حاصلش مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مفاعلن فاعلن مستفعلن فَعْلن
اَرجوا و آمُلُ اَنْ تَدنوا مَوَدَّتُها

وَ ما اِخالُ لَدَینا مِنکِ تَنویلُ
و اما توضیح مفرداتش ارجو فعل مضارع
نفس متکلم وحده و آمل نیز همچو ارجوست
در صیغه چه رجا و امل مترادفانند یعنی امید (در معنی ص)
دارم ان تدنوا مشتق است از دنو که بمعنی قرب است
فعل مضارع مفرد مونث غایبه که نزدیک شود
مودتها محبت سعاد و ما اخال یعنی گمان نمی
برم اکثر بکسر همزه اِخالُ فصیح است از روی استعمال
وشاذ است از روی قیاس و فتح همزه
لغت اسد است لَدَینا نزد ما منک از تو یا سعاد
تنویل عطایی که آن عطای وصالست و اما
ترکیبش ارجوا با ضمیر آنا که مستتر است در و جمله فعلیه است
و آمل معطوفست برو و هر دو تنازع کردند

باعتبار اقتضاء مفعول در أنْ تدنوا پس
بصريان دوم را عمل دهند از جهت قرب
وكوفيان اوّل را از جهت سبق وبر هر تقدير
از يكي مفعول محذوف مي باشد وأنْ تدنوا
أنْ حرف است از نواصبِ فعل مضارع وعلامت
نصب در فعل ناقص حذف لام الفعل است
اما اينجا لام محذوف نشد يا براي انك
أنِ مصدريه را تشبيه كردند بماء مصدريه كه
عامل نيست پس أنْ را نيز عامل نكردانيدند
ويا بهر انك فتحه واو را جاري مجراي ضمه كردانيدند
از جهت ضرورت شعر واين از احسن ضرورات است
كه حذف لام الفعل خلاف اصلست وأنِ مصدريه
بافعل تدنوا در تاويل مصدر است مفعول

بر جمله م

ارجو ويا آمل بر اختلاف مذهبين ومودّتها
تركيب اضافي است فاعل تدنوا وما إخال واوْ از براي
عطفست اين جمله را ارجوا وما حرف نفي است
وإخال فعل است از افعال قلوب همچو علمت
ورايتُ وظننت واين افعال هميشه بر مبتدا
وخبر داخل شوند وهر دو را از رفع بنصب
نقل كنند از جهت مفعوليت مثلا زيد عالم كه
مبتدا وخبر است مثل علمت هر كاه كه براو داخل
شود كويي علمت زيدا عالما اما هر بار كه بر
مفعول لام ابتداء داخل شود عملش مُعَلَّق
كردد ويا خود مفعول دوم بر مفعول اوّل
مقدم شود عمل اين افعال لغو مي باشد
واينجا نيز چون لدينا كه مفعول دوم است

بر تنویل مقدم شد عمل اخال لغو گشت و در
صورت لغو سه وجه گفته‌اند یکی لغو که ظاهرست
دوم تعلیق بنا بر انک لدینا بتقدیر للدینا
باشد یعنی لام ابتدا داخل شده باشد و چون
لام را حذف کردند همچنان تعلیق باقی ماند
وسوم اعمال چه جایزاست که مفعول اول ضمیر
شان محذوف باشد همچو وما إخاله وتنویل
مبتدآء نکره است باعتبار تخصص او بتقدم خبر که
لدیناست واین جمله محلا منصوب مفعول دوم
واقع شده است ولدی بمعنی عند ظرفست مضاف
بضمیر متکلم مع الغیر وظرف را ناگزیرست
از عاملی و عامل این محذوفست یعنی کاین لدینا
ومنک جار ومجرور می تواند بودن که متعلق باشد

بعامل لدینا و یا بنفس لدینا بنا بر اختلاف
مذهبین که در تعلق ظروف مستقر مقررست
واما بدیعش عطف آمل بر ارجو بنابر وجوب
تغایر طرفین در عطف پس قیاس این بود که
جایز نبود [illegible]ی فاما ای بسا که واقع می شود
از جهت تغایر لفظی همچو فما وهنوا لما اصابهم
فی سبیل الله وما ضعفوا یعنی غازیان اصحاب
رضوان الله علیهم سست نگشتند برای علتی که
بایشان رسید وضعیف نشدند پس خدای
تعالی ضعف را بر وهن عطف کرد پس عطف
امل بر رجا قیاسا جایز باشد اما ظاهر آنست که
این توجیه مشکل است بقول علماء بلاغت که
حرف عطف در میان تاکید و موکد و در میان صفت

وموصوف جایز نمی دارند ازجهت نوع اتصالی که
درین هردو صورت بود واینجا که اتحاد نیست
چه جای اتصال بایستی که هرگز جایز نبودی
وحل این اشکال نتوان کرد مگر باین که گوییم
حرف عطف غالبا برای ارادت معنای
مغایر می آید فاما در بعضی موارد استعمالاتش
برسبیل ندرت ازبهر تفسیر معنای اول هم
می آید وسخن علماء بلاغت بنابر اعم اغلبست
گوییا این عطف تفسیری پیشتناست
واین بیت را فصل کرد از بیت سابق
برای کمال انقطاع میان هردو چه سوق
کلام دربیت سابق ازبرای بیان حال
سعاد است ودرین بیت برای بیان حال

ناظم واز اینجا معلوم شد که فصل یا ازبرای
کمال اتصالست ویا برای کمال انقطاعست
واما وصل نمی باشد مگر باعتبار مغایرتی که
بحد کمال انقطاع نرسد ودر ارجو وآمل
ولدینا صنعت التفاتست چه ناظم از نفس
خود در لا یغرنک بضمیر خطاب تعبیر کرد واینجا
بضمیر تکلم وکذا در منک بکسر کاف چه خطابست
بر سعاد ودر ابیات سابقه از سعاد بضمیر غایب تعبیر
می کرد اینجا انتقال کرد بخطاب واین نیز
التفات باشد واما تقطیعش ارجو وآ مستفعلن
مُلُ اَن فَعِلن تَدنُوا مَوَدْ مستفعلن دَتُها فَعِلن
وما اِخا مفاعلن لُ لَدَیّ فَعِلن نا مِنکَ تَنْ
مستفعلن ویلو فَعْلن حاصلش

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن

امست سعاد بارض ما يبلغها
الا العتاق النجيبات المراسيل

اما توضيح مفرداتش امست فعل ماضي
مفرد مونث غايبه اصلش امسيت بود
يا را از جهت فتح ما قبل با الف قلب كردند
واز جهت التقاء ساكنين الف را امست حذف كردند م
ماند يعني در آمد سعاد در شب بارض بزميني كه
ما يبلغها نمي رساند سعاد را بآن زمين الا
العتاق مگر ناقهاي اصيل جمع عتيق است
وعتيق از اسب واشتر آن را گويند كريم
الاصل باشد النجيبات يعني صاحب كرم

جمع نجيبه است بمعني كريمه المراسيل بغايت
سريع در سير جمع مرسال كه مبالغه رسيله است
يعني جست رو و رهوار و اما تركيبش
امست مي تواند بودن كه فعل تام بود و فعل
ناقص اما اگر فعل تام بود معنيش آنست كه
گفته شد يعني دخول در مسا پس امست فعل
وسعاد فاعلش و بارض جار ومجرور
متعلق بامست مفعول به غير صريحست واگر ناقص
بود سعاد مرفوعست اسمش و بارض با متعلق
محذوف منصوب خبرش ما حرف نفي است
ويبلغها فعل ومفعول والا حرف استثنا
والعتاق فاعل يبلغها از بهر آنكه كلمه الا هرگاه كه
در كلام غير موجب واقع شود ومستثني منه

محذوف باشد عمل الا لغو مي باشد عمل ازان
عامل سابق مي باشد النجيبات صفة العتاق
والمراسيل صفت بعد از صفت واما بديعش
فصل اين بيت از سابق از جهت كمال انقطاعست
وتصريح اسم سعاد در محل كنايت بضمير بنا بر آنست كه
اين كلام گويا كلام ديگر است نه از اسلوب
سابق با وجود نكتهٔ تلذذي كه از ذكر اسم علمي محبوبه
ناشي ميشود واما تقطيعش امست سعا مستفعلن
دبار فعلن ض مايبل مستفعلن لغها فعلن
الا العتا مستفعلن ق النجي فاعلن بات المرا
مستفعلن سيلو فعلن حاصلش
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

ولن يبلغها الا عذافرة
فيها على الاين ارقال وتبغيل
اما توضيح مفرداتش لن براي تاكيد نفي
مستقبل است يعني نمي رساند سعاد را البتة الا عذافره
بضم عين مهمله مگر ناقهٔ سخت عظيم باشد فيها
دران عذافره على الاين بر هر مكان ارقال
رهواري باشد وتبغيل يعني سيري كه مشابه
سير استر است پس بناء تفعيل اينجا از براي
تشبيه باشد واما تركيبش واو براي
عطف اين جمله است بر جملهٔ مايبلغها لن
از نواصب فعل مضارع است يبلغها فعل
منصوب وضمير متصل مفعولش الا حرف
استثنا وعذافرة فاعل يبلغها وفيها جار

ومجرور متعلق است بمحذوف ظرف مستقر است
وارقال فاعل ظرف مستقر واین جمله ظرفیه
مرفوعست محلا صفت عذافره است وعلی
الاین جار ومجرور با متعلق محذوف منصوبست
محلا حال واقع شده است از ارقال وتقدیم
حال بنا بر تنکیر ذی الحالست چنانچه ذکرش
رفت وتبغیل معطوفست بر ارقال واما
بدیعش وصل برای نوع اتصال معنویست که
درمیان دو بیت موجود است والف ولام
در الاین از بهر استغراق جنس است چه مقام
خطاب قرینه این معنیست یعنی مدح ناقه
بسرعت سیر در هر جایی و در یبلغ وتبغیل
صنعت قلبست واما تقطیعش ولن یبلّ

مفاعلن لغها فعلن الا عذا مستفعلن
فرةٌ فعلن فیها علی ال مستفعلن
این ار فاعلن قالٌ وتب مستفعلن غیلو
فعلن حاصلش مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
من کل نضاخة الذفری اذا عرقت
عرضتها طامس الاعلام مجهول
اما توضیح مفرداتش نضاخة اسم فاعل
مبالغه ناضخة وناضح از نضخ است یعنی
ظهور آب یا از کوزه ویا از بدن همچو عرق
ویا از زمین همچو چشمه آب یعنی آن ناقه
از جنس هر عرق کننده وذفری آن موضع را گویند
از بدن اشتر که اول عرق در وظاهر شود

در حوالي كوشهاش اذا عرقت وقتي كه آن
ناقه عرق كند عرضتها يعني همت آن ناقه
طامس الاعلام بريدن صحرا ايست كه نشانهاش
ناپيدا است اسم فاعلست از طمس يعني ناپيدا اي
مجهول راهش نامعلومست اسم مفعولست
واما تركيبش من حرف جر كل مجرور باو
مضافست به نضاخة كه مضافست به ذفري
وهن با مجرورش تبيين حال عذافرة
مي كند منصوب است محلا صفت عذافره
است واذا منصوب محلا ظرف نضاخة
وعرقت با ضمير عذافره كه مستتر در و اين جمله
مجرور است محلا مضاف اليه از ان اذا عرضتها
مركب اضافي مبتدا و طامس الاعلام باز

مركب اضافي خبرش مجهول صفت طامس
وموكد معناي وي وجملهٔ عرضتها مجرور است
محلا صفت نضاخه است واما بديعش
فصل در ميان دو بيت از جهت كمال اتصالست
باعتبار معناي وصفيت وجملهٔ عرضتها را
فصل كرد از جهت انك علت از ان نضاخ
است واسناد طامس الاعلام ببوي همت
مستلزم مبالغه ايست مخفي نيست واما
تقطيعش مِنْ كُلِّ نَضْ مستفعلن ضَاخَةٍ
الذْ فاعلن ذِفْرَي اِذَا مستفعلن عَرِقَتْ
فعلن عُرضَتُها مستفعلن طَامِسُ الْ فاعلن
اَعْلَامِ مَجْ مستفعلن هُولُو فَعْلُن حاصلش
مستفعلن فاعلن مستفعلن فَعِلُنْ

مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
تری الغیوب بعینیی مفرد لهق
اذا توقدت الحزان والمیل

اما توضیح مفرداتش تری اصلش ترأی
بود فعل مضارع رأی است و هر گاه که ماقبل همزه
ساکن باشد قاعدهٔ تصریفیان آنست که حرکت
همزه را بر آن حرف ساکن نقل کنند و همزه را
حذف کنند پس همزه را بعد از نقل حرکت
بماقبل حذف کردند تری ماند یعنی می بیند
آن ناقه الغیوب جمع غایب همچو شاهد
و شهود غایبان را بعینیی تثنیهٔ عین است
اصلش عینین بود و باضافت نون
افتاد بعینیی ماند مفرد اسم مفعولست از باب

شنیده از ناقه آنش می بیند صح

افعال یعنی بد وحشم آن جانور نر بینه یکانه و غالبا
استعمال مفرد در کاو کوهیست که یکانه بود
از ماده کاوش و دران هنگام بینش او
تیز تر می باشد و لهق بفتح ها مقصور است
از لهاق یعنی کاو سپید و اذا بمعنی وقت
توقدت فعل ماضی و مفرد مونث غایبه است
از باب تفعل یعنی وقتی که بسوزد حزان
جمع حزیز است بدو زاء معجمه یعنی زمینهای
درشت و میل جمع میلاء است اصلش
میل بود و اعلالش همچو اعلال بیض و میلاء
توده ریکست و اما ترکیبش تری فعل ضمیر
نضاخه مستتر در و فاعلش و غیوب منصوب
مفعولش بعینیی مفرد ترکیب اضافی جار و مجرور

متعلق بتری مفعول به غیر صریحست ولهق مجرور
عطف بیان مفرد وجملهٔ تری مجرور المحل است
صفت نضاخة واذا ظرف تری توقدت
فعل وحزان فاعلش ومیل معطوف برو
واین جمله مجرور است از جهت اضافت
اذا ابا و واما بدیعش باز فصل جملهٔ تری از
جهت کمال اتصالست چنانچه بیت سابق
ودر مفرد لهق استعارهٔ تصریحیه است یعنی آن
ناقه تیز بینست همچو آن گاو کوهی که از ماده
اش جدا بوده باشد وتقیید باذا توقدت
از جهت مبالغه است چه در قلب تابستان که
زمین وریگها توده افروخته باشد از غایت
گرما چشمها از دیدن خیره می ماند در ان هنگام

41 آن ناقه بر چیزها مخفی مطلع می شود پس درینجا
ترشیح تصریحست واما تقطیعش تری الغیو
مفاعلن ب بعی فعلن نی مفرد مستفعلن
لهق فعلن اذا توق مفاعلن قدت ال
فعلن حزان وال مستفعلن میلو فعلن
حاصلش مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن
مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن

ضخم مقلدها فعم مقیدها
فی خلقها عن بنات الفحل تفضیل

اما توضیح مفرداتش ضخم صفت مشبهه یعنی ناقهٔ
سطبر مقلدها موضع قلادهٔ آن ناقه صیغهٔ
اسم مفعولست از باب تفعیل مراد اینجا اسم
مکان است فعم این هم صفت مشبهه است

یعنی پُر است مقیدها موضع قیدْ و بند پای آن
ناقه و مقیّد در شتر زانو می باشد فی خلقها
در آفرینش آن ناقه عَنْ بنات النخل یعنی از دختران
شتر نرینه تفضیل یعنی علا متهایست که عین
تفضیل است یعنی افزون کردانید به نسبت به اشتران
دیگر و اما ترکیبش ضخم مرفوعست صفت عذافر
مقلّدها ترکیب اضافی فاعلش و فعم صفت
بعد از صفت مقیّدها فاعلش فی خلقها مرکب
اضافی و جار و مجرور متعلق بمحذوف ظرف
مستقر است و تفضیل فاعل ظرف و جمله ظرفیه
مرفوعست محلاً صفت بعد از صفت و عن بنات
جار و مجرور متعلق بخلق مفعول به غیر صریحست
و اما بدیعش حال فصل خود معلومست و ضخم

بنات .... النخل مرکب اضافی

مقلدها فعم مقیدها اجزاء متوازیه است که
در و تجنیس بعض است و اما تقطیعش ضخم
مقلْ مستفعلن لدها فعلن فعم مقی مستفعلن
یدها فعلن فی خلقها مستفعلن عن بنا فاعلن
تِ النخل تف مستفعلن ضیلو فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن
فعلن علباء و جناء علکوم مذکّرة
فی دفها سعة قدامها میل
اما توضیح مفرداتش علباء یعنی آن عذافر
ناقه ایست سطبر گردن و جناء ناقه ایست که
هر دو رخ او بلند و علکوم ناقه ایست سخت
و این هر سه صیغه صفت مشبهه است مذکّرة
مادینه ایست مانند نرینه است در بزرگی اسم
مفعول مفرد مونث است از باب تفعیل که

حاصلش مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

مبنی است برای تشبیه فی دفها سعة در پهلوی
او فراخی است قدامها میل و در پیش او
میلی است یعنی گردنش در درازی همچو میل است
واما ترکیبش غلباء وجناء غیر منونند از
جهت عدم انصراف علکوم مذکرة واین
(باعتبار تانیث ولزوم تانیث)
هر چهار مرفوعند صفت عذافر است وجملهٔ
فی دفها سعة در اعراب ترکیبش همچو فی خلقها
تفصیل صفت است بعد از صفت وقدامها (ترکیب اضافی)
ظرف مکانست از جهات ست منصوبست
بر ظرفیت وعاملش محذوف ومیل فاعل
ظرفست واین جملهٔ ظرفیه نیز صفت دیگر واما
بدیعش فصل این بیت نیز از جهت کمال
اتصالست ودر قدامها میل استعاره تصریحیه است

٤٧
وبعضی گفته اند ناظم درین بیت ودر بیت
سابق عذافر را توصیف کرد بسطری گردن
وحال آنکه این صفت در ناقه مذمومست (وحال آنکه)
خود در صدد مدح اوست فاما ظاهر انیست
مراد ناظم بیان عظم خلقت ناقه است
ودرین بیان از اثبات سطری گردن
ناگزیر است واما تقطیعش غلباء وج
مستفعلن ناء علن فاعلن کوم مذک
مستفعلن کرة فعلن فی دفها مستفعلن سعة
فعلن قدامها مستفعلن میل فعلن حاصلش
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
وجلدها من اطوم لا یؤیسه

طَلْحُ بِضَاحِيَةِ الْمَتْنَيْنِ مَهْزُولُ اما توضیح
مفرداتش وجلدها یعنی پوست آن ناقه
مِنْ اَطُومٍ از سنک پشت بحری است
لَا يُؤَيِّسُهُ نفی مستقبل است مفرد مذکر غایب است
از باب تفعیل یعنی نرم نمی کرداند وخوار
نمی کرداند طَلْحٌ یعنی آن کرمی که بر جانور
می چپید وخونش را می مکد ضعیف میکرد اند ...واورا کنه کویند
بضاحیة المتنین در دو پشت آن ناقه یعنی
دو طرف پشت او که ظاهر است برابر آفتاب
مَهْزُولُ لاغر است آن کرم چنین
واما ترکیبش واو برای عطفست جلدها
مرکب اضافی مبتداست من اطوم جار
ومجرور با متعلق محذوف مرفوعست محلا

خبر مبتدا است لا یؤیسه فعل منفی وضمیر مفعول
راجع است با طوم وطلح فاعلش وجمله مجرورا ست
محلا صفت اطوم بضاحیة المتنین ترکیب اضافیست
جار ومجرور با متعلق محذوف مرفوعست محلا
صفت طلح است ومهزول صفت بعد از
صفت واما بدیعش این بیت معطوفست
بر ابیات سابقه وتغییر اسلوب دلیل تغیر
مرادست وتشبیه جلد ناقه بپشت سنک
پشت تشبیه بلیغست وجملهٔ لا یؤیسه ترشیح تشبیه است
واما تقطیعش وجلدها مفاعلن من اطوفاعلن
م لا یؤی مستفعلن یسه فعلن طلح بضا مستفعلن
حیة ال فعلن متنین مه مستفعلن زولو
فعلن حاصلش مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

حرف ابوها اخوها من مهجنة

وعمها خالها قوداء شمليل

اما توضيح مفرداتش حرف يعني آن
ناقه در پسطري و فربهي همچو حرف جبل است يعني
كنارهٔ كوه ابوها پدر آن ناقه اخوها برادرشا
است چه از عادات عرب است كه هر گاه كه
اصل ناقه در غايت نجابت باشد باز فحل را
از نسل او مي نهند من مهجنة اسم مفعولست
از باب تفعيل كه براي نسبت بنا كرده شده
است يعني آن ناقه منسوب است بهجان و هجان
بهترين جنس شتر است چه هجان در شتر ممدوح فاما
در آدمي مذموم است از جهت آنك پدرش عرب

و مادرش عجم باشد و اگر بعكس بود مقرف
خوانند وعمها يعني عموي آن ناقه خالها
خالوئش است صورت او چنين كه فحلي كه
مادرش را ازدو از يك نرينه و ديگر مادينه
آمد باز همان فحل دخترش را از ديگر نرينه بزاد
بعد ازين اين نرينه مادرش را ابزد و يك
مادينه زاد و مراد از حرف درين بيت آن
مادينه آخرين است قوداء ناقه ايست كه
دراز پشت و دراز گردن بود و شمليل ناقه ايست كه
بغايت تيز رفتار بود و اين هر دو صيغهٔ صفت
مشبهه است واما تركيبش حرف خبر مبتدا
محذوف است يعني آن ناقه حرفست وجمله
صفت عذافر بعد از صفت ابوها اسم است

از اسماء ستة معتلة مضاف بسوي ضمير غايب
مبتدا است واخوها نيز معتلست مرفوع است ازاين
خبر او وعلامت رفع درين هر دو واوست
وجمله مرفوعست محلا صفت حرف است ومن
مهجتة جار ومجرور با متعلق محذوف محلا
مرفوعست صفت بعد از صفت وعمها
مركب اضافيست مبتدا آخالها خبر او واين
جمله محلا مرفوعست معطوف بر جملهٔ ابوها
قودآء صفت ديكر وشمليل همچنان واما
بديعش حمل حرف بر ناقه از قبيل استعاره است
پيش بعضي اما اصح اينست كه تشبيه بليغ است
چه مستعار له كه ناقه است اينجا مذكور است
واستعاره وقتي كويند كه مستعار له مذكور نباشد

وفصل اين بيت نيز از جهت كمال اتصالست
واما تقطيعش حرف ابوها مستفعلن ها اخو
فاعلن ها من مهجتة مستفعلن جنة فعلن وعمها
مفاعلن خالها فاعلن قودآء شم مستفعلن
ليلو فعلن حاصلش مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن

يمشي القراد عليها ثم يزلقه
منها لبان واقراب زهاليل

اما توضيح مفرداتش يمشي القراد مي رود
ان كرم چسپنده عليها بر آن ناقه ثم يزلقه
بعد از ان مي لغزاند كرم را منها لبان
از ان ناقه سينه اش واقراب وپهلوها
جمع قرب بدو ضم زهاليل هموارها پهلوهاي

ناقه جمع زهلول است یعنی املس واما ترکیبش
یمشي القواد فعل وفاعل علیها جار ومجرور
متعلق بیمشي وجمله مرفوعت صفت حرف
کلمه ثمّ ازبرای عطفست ویزلقه فعل
ومفعول معطوفست بر جمله یمشي مراد از ثمّ
مجرد ترتیب است نه تراخي چه تراخي ازلاق اینجا
متصور نیست ومنها جار ومجرور متعلق بیزلقه
ولبان فاعل یزلقه واقراب معطوف برو
وذا لیل صفت اقراب واما بدیعش
این بیت را فصل کرد از سابق باعتبار
کمال اتصال چه در تشبیه حرف کمال یمن
ملحوظ بود اما اگر این بیت را مقدم داشتی
بر بیت حرف بهتر بودي زیرا تاکید بیت

وجمله ها واقع شدي اللهم مگر درینجا صنعت
تقدیم وتاخیر رعایت کرده باشد واما
تقطیعش تمشي القرا مستفعلن دعلى فعلن
ها ثم یز پ مستفعلن لقه فعلن منها لبا مستفعلن
ن واق فاعلن راب ذها مستفعلن ایلو
فعلن حاصلش مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن

عیرانة قذفت بالنحض عن عرض
مرفقها عن بنات الزور مفتول

اما توضیح مفرداتش عیرانة بفتح عین
یعني آن ناقه همچو خرگور است در سرعت
ونشاط قذفت انداخته شد وبالنحض
بفتح نون یعني بگوشت مقصود از قذف بگوشت

بیان کثرت کوشت ناقه است یعنی اکر در آدمی
بودی اورا تعییب کردندی مُقَذَّف مر دبرا کویند
کبسیار رفته است عَنْ عُرُضٍ بَدُ و ضَمّ از
جوانب ناقه مِرْفَقُهَا یعنی آرنج آن ناقه که
مَفْصِلِ دو استخوان دست و بازوست عن
بَنَاتِ الزُّورِ از حوالی سینه مَفْتُولُ یعنی
کشاده است اسم مفعولست از فَتْل بدو فتحه
یعنی دُورِی میان دو آرنج قُذِفَتْ فعل
مجهول وضمیر ناقه که در مستتر است قایم
مقام فاعلش بالنَّحْضِ جار ومجرور متعلق
بقذفت وعن عُرُضٍ هچو بالنَّحْضِ وجمله قذفت
مرفوعست محلا صفت عَيْرَانَةٌ ومِرْفَقُهَا مرکب
اضافی مبتدا است وعن بَنَاتِ الزُّورِ باز مرکب

واما ترکیبش عَيْرَانَة
صفت بعد از صفت
حرف م

47

اضافی وجار ومجرور متعلق بمفتول ومفتول
خبر مبتدا است واما بدیعش حال فصل معلومست
فاما در عَيْرَانَة تشبیه بلیغست ودر قذفت
بالنحض استعاره تمثیلیه است تقدیم عن بنات
الزور بر عامل نه از جهت حصر است چه معنای
حصر ملایم نیست بل از برای محافظت
وزن است واما تقطیعش عَيْرَانَةٌ مستفعلن
قُذِفَتْ فاعلن بالنَّحْضِ عَنْ مستفعلن عُرُضٍ
فَعِلُنْ مِرْفَقُهَا مستفعلن عَنْ بَنَا فاعلن تِ
الزُّورِ مَفْ مستفعلن تُولُو فَعْلُنْ حاصلش
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فاعلن مستفعلن فَعْلُنْ
كَأَنَّ مَا فَاتَ عَيْنَيْهَا وَمَذْبَحَهَا

من خطمها و من اللحیین برطیل
اما توضیح مفرداتش کأنّ مافات عینیها
یعنی آنچه ماورا آن دو چشم ناقه است و مذبحها
وآنچه ماوراء مذبح اوست من خطمها از بینی
آن ناقه که جای مهار است و من اللحیین
از دو چانۀ آن ناقه برطیل سنگست که
درازی وی بدو گز باشد واما ترکیبش
کأنّ حرفست از حروف مشبّه بفعل مافات
ما موصولست فات فعل ضمیر موصول درو
مستتر فاعلش و عینیها ترکیب اضافی
تثنیۀ عین منصوبست علامت نصبش
یا است مفعول فات و مذبحها منصوبست
معطوف بر عینیها من خطمها ترکیب اضافی جار

بیان

48 ومجرور با متعلق محذوف محلا منصوبست
حال واقع شده است از ضمیر فات ومبیّن
موصولست و من اللحیین معطوفست برو
وجملۀ فات صلۀ موصول و موصول با صله
محلا منصوبست اسم کأنّ و برطیل مرفوعست
خبر کأنّ وجملۀ کأنّ مرفوعست محلا صفت
عیرانه واقع شده است واما بدیعش حدیث
فصل معلوم شد فاما غرض از تشبیه ماوراء
چشم و مذبح بسنگی دراز طول اعضاء اوست
واما تقطیعش کأنّ ما مفاعلن فات عی
فاعلن نیها و مذ مستفعلن بحها فعلن
من خطمها مستفعلن و من ال فعلن لحیین
بر مستفعلن طیلو فعلن حاصلش

مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
تمر مثل عسيب النخل ذا خصل
في غارز لم تخونه الاحاليل
اما توضيح مفرداتش تمر فعل مضارع است
از باب افعال يعني مى جنباند آن ناقه مثل
عسيب النخل ذنبي را كه همچو آن شاخ خرما
است كه درو خرما نباشد چه اگر خرماش باشد
سعف خوانند ذا خصل يعني پر موى جمع
خصلة است يعني موى بسيار في غارز
در ناقهٔ كم شير لم تخونه فعل جحد است
اصلش تتخون بود يك تا را حذف كردند
مثل تنزل الملائكة يعني كم نكرد شير آن ناقه

الاحاليل سرهاى پستانهاش كه مخارج
شيرست يعني نه دوشيده اند چه ناقهٔ كه
نه دوشيده باشند بقوت مى باشد
واما تركيبش تمر فعل ضمير عيرانة كه درو
مستتر است فاعلش و مثل منصوب
مفعولش و مضاف بعسيب النخل و اين
هم تركيب اضافي است ذا خصل هم تركيب
اضافي است منصوب صفت مثل و في غارز
جار و مجرور با متعلق محذوف صفت بعد از
صفت لم تخونه فعل و مفعول الاحاليل
فاعلش و جمله مجرور است محلا صفت
غارز و جمله تمر صفت عيرانة بعد از صفت
واما بديعش قصهٔ فصل مذكور شد فاتما

مثل عيب النخل تصريح استعاره تمثيليه است
چه مشبه که دنباله اوست محذوفست و غارز
لم تخونه الاحاليل ذکر لازم و اراده ملزومست
که کمال قوت آن ناقه است پس کنایت باشد
از قوت ناقه همچو مهزول الفصیل ؞ و اما
تقطیعش بحر مجتث مفاعلن لعیب فعلن
بالنخل ذا مستفعلن خصل فعلن فی غارز
مستفعلن لم تخو فاعلن ونه الاحا مستفعلن
لیلو فعلن حاصلش مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن ؞

قنواء في حرتيها للبصير بها ؞
عتق مبين وفي الخدين تسهيل ؞

اما توضیح مفرداتش قنواء مونث اقنی

از قنا بوزن عصا و قنا احدیداب بینی است
یعنی میان بینی آن ناقه بلندست فی حرتیها
یعنی در دو گوش آن ناقه روایت کرده
اند از رسول الله علیه الصلوة والسلام که
وقتی که این بسمع مبارکش رسید بعد از
استحسان سوال کرد از یاران که دو
حره ناقه کدامین دو عضو اوست بعضی
گفتند دو چشم وی و بعضی دیگر ساکت شدند
پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
به بیان لغتش تعرض نموده بزبان درربار
خود فرموده که حرتین دو گوش آن ناقه است
زهی دولت مرآن کسی را که شارح کلام
او حضرت امام انبیا باشد علیه وعلیهم السلام

وشکر وسپاس مران خدایراست که این
فقیررا از متشبهان حضرت محمدی علیه السلام
کرداند للبصیر بها مر بیننده آن ناقه را
عتق مبین یعنی کرمی اصلست آشکارا وفی
الحذین تسهیل و در دو رخ آن ناقه نرمی
است واما ترکیبش قنواء مرفوعست صفت
دیگر و غیر منونست چه غیر منصرفست از جهت
تانیث ولزوم تانیث فی حرتیها ترکیب
اضافی وجار ومجرور با متعلق محذوف مرفوع
المحل است خبر مقدم بر عتق که مبتدا است
للبصیر جار ومجرور متعلق بمبین موخر وبها
متعلق ببصیر ومبین صفت عتق است وفی
الخدین جار ومجرور با متعلق محذوف خبر مقدم

است همچو جمله سابقه وتسهیل مبتدای وی
واین جمله معطوف بر جمله سابقه ولام فی
الحذین عوض است از مضاف الیه تقدیرش
وفی خدیها همچو فی حرتیها چه ضمیر در معطوف
علیه واجب است از جهت انک جمله
فی حرتیها عتق صفت ناقه واقع شده است
ودر جمله که صفت واقع شده باشد البته
ضمیری می باید که عاید شود بموصوف وحکم
معطوف نیز در وجوب ضمیر همچو حکم معطوف
علیه است ودر معطوف اگرچه که لفظ ضمیر
موجود نیست واما لام عوض است ازو
پس گوییا لفظ ضمیر موجود است واما
بدیعش خبر فصل خود ظاهر است فاما

دو گوشش ناقه را ظرف کرده اصل ناقه
کرد از روی مجاز یعنی در دو گوشش آن
ناقه علامت قطعیه است بر کرامت اصلش
بحیثیتی که گوییا آن علامت عین آن کرامت
است و شرح مصطفوی علیه الصلوة
از مُحسِنات این بیت است بل از محسنات
این قصیده است ه و اما تقطیعش تَنُوآءُ
فی مستفعلن حُرَّتِیْ فاعلن ها اللبصی
مستفعلن ربها فعلن عتقٌ مُبی مستفعلن نُ
وَفی ال فاعلن خَدَّین تَسْ مستفعلن هیلو
فعلن ه تخذی علی یسرات وهی لاحقة ه
ذوابل مسهن الارض تحلیل ه
اما توضیح مفرداتش تخذی یعنی تیز میرود

بهمین م

آن ناقه علی یسرات بر چار پای سبک
لاحقة گوییا دو دست و پا بهم می رسند ... از غایت سرعت م
ذوابل که هر دو دست و پاش بی گوشت
است که استخوانهاست و پیهایش مسهن
یعنی رسیدن آن چهار پایش الارض
بزمین تحلیل همان گشادنست و برداشتن ه
اما ترکیبش تخذی فعل مضارع وضمیر ناقه
که در وی مستتر است فاعلش وجمله صفت
بعد از صفت علی یسرات متعلق به تخذی
وهی لاحقة واو حالیه است هی مبتدا لاحقة
خبرش وجمله منصوبست محلا حال واقع
شده است از یسرات وذوابل مرفوعست
خبر بعد از خبر ومنونست با وجود علت عدم

انصرافش که جمع است صیغهٔ منتهای جموع از
جهت ضرورت شعر متهنّ مصدر مضافست بفاعل
ومرفوعست بر ابتدا و الارض منصوبست
مفعولش و تحلیل خبر متهنّ و جمله محلا مجرورات
صفت یسرات بعد از صفت و امابدیعش
حمل تحلیل بر مسّ کنایت است از غایت سرعت
سیر ناقه و حال فصل خود معلومست و اما
تقطیعش تخدی علی مستفعلن یسرا فعلن
ت وهی لا مستفعلن اسکان ها ضمیر مذکر
ومونث در وقت دخول واو عاطفه شایع
وذایع است حقة فعلن ذوابل مفاعلن
از جهت حصول این وزن غیر منصرف را
منون کردانیده اند متهنّ فاعلن ن الارض

تخ مستفعلن ایلو فعلن حاصلش
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن
سمر العجایات یترکن الحصا زیما
لم یقیهن رؤس الاکم تنعیل
اما توضیح مفرداتش سمر جمع اسمر است
و اسمر اندک گوشت و سخت پی و محکم
استخوان را گویند و عجایات بضم عین جمع
عجایه است و این پی را گویند که بسم
ستور متصل شده باشد و اصمعی گوید عجایه
گوشت پاره است که چسپیده باشد به پیهای
پای شتر از زانو تا نعل شتر یعنی
پیهای چارپای آن ناقه محکم است یترکن

می کذارند آن پاهای محکم الحصا سنک
ریزه های صحرا را زیما یعنی پراکنده شده
لم یقهن جداست از وقی یقی یعنی نکه
نداشت آن پیها را رؤس الاکم جمع اکمه است
یعنی از سرهای تودهای سنک ریزه تنعیل
نعل زدن و اما ترکیبش سمر العجایات
مرکب اضافی است مجرور صفت یسرات
یترکن فعل و فاعل الحصا مفعولش
زیما حال از حصا و جمله صفت بعد از صفت
است و لم یقهن فعل و مفعول رؤس
الاکم مرکب اضافی و منصوب بنزع خافض
یعنی عن رؤس الاکم و تنعیل فاعل یترکن
وجمله باز صفت بعد از صفت و اما بدیعش

پس فصل این بیت از بیت سابق از جهت
آنست این بیت صفت یسرات است که در بیت
سابق موجود بود هر آینه در میان کمال اتصال
حاصل شد پس ترک عطف کرده و اما تقطیعش
سمر العجا مستفعلن یات یت فاعلن رکن
الحصا مستفعلن زیما فعلن لم یقهن
مستفعلن ن رؤ فعلن س الاکم تن مستفعلن
عیلو فعلن حاصلش مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

کأنّ أوبَ ذراعیها إذا عرقت
وقد تلفّع بالقور العساقیل

اما توضیح مفرداتش کأنّ أوبَ ذراعیها
گویا جست برداشتن دست و پای آن ناقه

اذا عرقت درهنگامی که عرق کرد وقد تلفع
بالقور دران حال که فرو پوشیده شد پشته ها
العسا قیل سرابها جمع انست اما مفردش
مسموع نیست واما ترکیبش کأنّ حرف
مشبه بفعل اوب ذراعیها مرکب اضافی
منصوب اسم کأنّ وخبرش در بیت چهارم
آید اذا ظرفیه است عاملش معنای تشبیه است
عرقت فعل ضمیر ناقه که درو مستتر است
فاعلش و جمله محلا مجرور است از جهت
اضافت اذا باو وقد تلفع واو حالیه است
قد از برای تقریب ماضی است بسوی حال
چنانچه قد قامت الصلوة تلفع فعل بالقور
متعلق بتلفع مفعول به غیر صریحست والعساقیل

مرفوع فاعلش و جملهٔ تلفع منصوبست محلا
حال است از ذراعیها که فاعل مصدر است
یعنی اوب
وعامل معنای تشبیه است که از کأنّ مفهومست
واما بدیعش درین بیت صنعت قلب است
چه پشته بسرابها پوشیده می شوند نه بعکس
همچو عرضت الناقة علی الحوض و غرض ازین
صنعت درینجا معنای مبالغه است در کثرت
پشتها واذا عرقت کنایتست از وقت
نیم روز که در تابستان که وقت غایت حرارتست
وحال فصل هم معلومست واما تقطیعش
کأنّ اومفاعلن ب ذرا فعلن عیها اذا
مستفعلن عرقت فعلن وقد تلف مفاعلن
فع ب ال فعلن قور العسا مستفعلن قیلو

فَعِلُنْ ؛ يَوْمًا تَظَلُّ بِهِ الحِرْبَاءُ مُصْطَخِدًا ؛
كَأَنَّ ضَاحِيَهُ بِالشَّمْسِ مَمْلُولُ ؛

واما توضيح مفرداتش يومًا در روزي كه
تَظَلُّ بِهِ دران روزي كردد الحرباء جانوريست
برابر آفتاب مي كردد ودر كرماي آفتاب
پوستش لونا لون مي باشد مصطخدا اسم
فاعلست از باب افتعال وتاء افتعال را
ازجهت مجانسه صاد بطاء قلب كردند
همچو اصطبر يعني سوخته شد بگرماي آفتاب
كَأَنَّ ضَاحِيَهُ گويا آن عضوي كه برابرست
بآفتاب بالشمس بسبب حرارت آفتاب
مملول پخته شده است همچو ناني كه درخاكستر گرم
پخته شود ؛ واما تركيبش يومًا منصوب است

ظرف تلفع تظل فعل است از افعال ناقصه
به جار ومجرور متعلق به تظل والحرباء مرفوع
اسمش مصطخدا منصوب خبرش كَأَنَّ
ضاحيه مملول اسم وخبر كان بالشمس جار
ومجرور متعلق بمملول ؛ واما بديعش فصل
جمله كان ضاحيه از جهت كمال اتصالست
چه اين جمله علت اصطخادست ؛ واما
تقطيعش يَوْمًا تَظَلْ مستفعلن لُ بِهِلْ
فَعِلُنْ حِرْبَاءُ مُصْ مستفعلن طَخِدًا فعلن
كَأَنَّ ضَا مفاعلن حِيَهُ فعلن بِالشَّمْسِ مَمْ
مستفعلن لُولُو فَعْلُنْ ؛

وَقَالَ لِلْقَوْمِ حَادِيهِمْ وَقَدْ جَعَلَتْ ؛
وُرْقُ الجَنَادِبِ يَرْكُضْنَ الحَصَا قِيلُوا ؛

اما توضیح مفرداتش وقال بگفت للقوم
مر قوم مسافران را حادیهم راننده ایشان
وسرودگوینده مطایای ایشان وقد جعلت
در حالی که شروع کرد ورق الجنادب
آن نوع ملخهایی که رنگهاشان از سبزی
بسیاهی زند ورق جمع ورقاء یعنی سبز
الجنادب جمع جندب بضم دال وفتحش
یرکضن دفع می کنند آن ملخها بپاها الحصا سنک
ریزهارا از جهت پناه از گرمای آفتاب
قیلوا امر جماعت مذکر حاضراست از قیلوله
که آرام کردنست در گرمای نیم روز یعنی
حادی آن قوم گفت که آرام کنید که وقت
رفتن نیست واما ترکیبش وقال واو

برای عطفست قال فعل للقوم جار ومجرور
متعلق بقال محلا منصوب مفعول له اوست
حادیهم ترکیب اضافی تقدیرا مرفوعست
فاعل قال وقد جعلت واو برای حالیتست
قد برای تحقیق جعلت فعلست از افعال
مقاربه ورق الجنادب ترکیب اضافی
مرفوع اسم جعلت واین ترکیب از قبیل
جرد قطیفة است ویرکضن فعل با ضمیر
ورق که متصل بارزاست وفاعلش محلا
منصوب خبر جعلت الحصا مفعول یرکضن
قیلوا امر حاضر است جمله انشائیه محلا
منصوبست مقول قولست وجمله قال ومقول
منصوبست محلا معطوفست بر جمله تظل به الحرباء
که صفت یوما بوده

واما بدیعش وصل بیت راحت معلومست
واین بیت از ملحقات تجنیس است همچو
قال انی لعملکم من القالین واما تقطیعش
وقال للِ مفاعلن قوم حا فاعلن دیهم
وقد مستفعلن جعلت فعلن ورق الجنا
مستفعلن دب ید فعلن کضن الحصا مستفعلن
رقیلو فعلن شد النهار ذراعا عیطل نصف
قامت فجاوبها نکد مثاکیل
اما توضیح مفرداتش شد النهار یعنی در
هنکام ارتفاع شمس ذراعا عیطل یعنی
کویا چست برداشتن دو دست و پای آن
ناقه همچو دو دست آن زن دراز کردنست
نصف یعنی میانه نه پیر و نه جوان قامت که

برخاست آن زن فجاوبها پس جواب
داد اورا نکد جمع نکدا یعنی زنانی که فرزندا
نشان نمانده اند مثاکیل جمع مثکیل یعنی
فرزندان کم کرده اند ویا کور کرده اند واما
ترکیبش شد النهار مصدر است مضاف
به فاعلش منصوبست بر ظرفیت همچو آتیک
خفوق النجم یعنی وقت خفوقه وعاملش
معنای تشبیه است که در کان آوب ذراعیها
موجود بود ذراعا عیطل تثنیه ذراعست ومضاف
محذوف النون مرفوعست بالف خبر کان
اوب ذراعیها نصف مجرور صفت عیطل
قامت فعل ضمیر عیطل که درو مستتر است
فاعلش وجمله قامت مجرور المحل است صفت

بعد از صفت فجا و بها فا از برای سببیّتست
و عطف جا و بها فعل و مفعول نکد فاعلش
و مثاکیل صفت نکد و این جمله نیز مجرورست
محلّا معطوفست بر جملهٔ قامت و اما بدیعش
غرض از تشبیه بیان سرعت حرکت دو
دست و پای آن ناقه است و درین ابیات
تضمین است یعنی تعلّق است بیک دیگر نه
آن تضمین که از سرقات شعریه معدودست
و اما تقطیعش شدّ النّها مستفعلن یدرا
فعلن عا عیطل مستفعلن نصف فعلن
قامت فجا مستفعلن و بها فعلن نکد مثا
مستفعلن کیلو فعلن

نوّاحة رخوة الضّبعین لیس لها

لمّا نعی بکرها النّاعون معقول

اما توضیح مفرداتش نوّاحة یعنی زنی که
در نوحه کری مبالغت نماید رخوة الضّبعین
یعنی دو دست و بازو نرم و نازک لیس
لها نیست مران زن را لمّا نعی وقتی که
خبر وفات فرزندش آرد بکرها اولین
فرزندش نر باشد یا ماده النّاعون
اسم فاعل جمع مذکر صحیح اصلش ناعیون
بود ضمه بر یاء ثقیل بود برداشتند و از
جهت التقاء ساکنین یاء را حذف کردند
و عین را ضمه دادند برای حفظ واو جمع
ناعون ماند یعنی خبر وفات فرزند آرنده
گان و معقول صیغهٔ اسم مفعولست بمعنای

مصدر مجو بأنكم المفتون يعني دران
هنكامكه بو آن زن خبر فرزندكه امي خود رسيد
نبودمرور امينج عقلي ه واما تركيبش
نواحة مجرور است صفت عيطل بعد از صفت
ورخوة الضبعين صفت ديكر ليس فعلست
از افعال ناقصه لها جار و مجرور با متعلق
محذوف منصوبست محلا خبر ليس مقدم
از جهت ظرفيتش ومعقول مرفوع اسمش
وجمله ليس مجرور است محلا صفت ديكر
ولما نعي لما ظرف ليس ونعي فعل بكرها
تركيب اضافي منصوب مفعولش الناعون
مرفوع بواو فاعلش واين جمله مجرور است
محلا از جهت اضافت لما ه واما بديعش

درليس لها معقول تنزيل موجود است بمنزله
معدوم از غايت تحير واين متضمن تشبيه
بليغست ه واما تقطيعش رخوة الض فاعلن
ضبعين لي مستفعلن س لها فعلن لما نعي
مستفعلن بكرها الن فاعلن ناعون مع
مستفعلن قولو فعلن ه

تفري اللبان بكفيها ومدرعها ه
مشقق عن تراقيها رعابيل ه

اما توضيح مفرداتش تفري مشتق است
از فري كه بمعني خراشيدن باشد يعني
مي خراشد آن زن لبان بفتح لام از
سينه جاي لبانست يعني كردن بند
بكفيها بدو دست آن زن ومدرعها يعني

نواحة مستفعلن

پیراهن آن زن مُشَقَّقٌ اسم مفعولست
پاره پاره شده عَنْ تَرَاقِیهَا یعنی از گریبانی که
چاک شده بالای استخوانهای سینه اش
همچو ترقوه است رَعَابِیلُ کهنه و پاره شده
موکد معنای مُشَقَّقٌ است واما ترکیبش تَفْرِي
فعل با فاعلش که ضمیر عَيْطَل است که درو
مستتر است جمله مجرور المحل است صفت
دیگر وَبِكَفِّهَا ترکیب اضافی جار و مجرور از آن عیطل ه
متعلق بِتَفْرِي وَمِدْرَعُهَا مُشَقَّقٌ واو حالیه است
مدرعها ترکیب اضافی مرفوعست مبتدا و مشقق
خبرش و جمله اسمیه منصوبست محلا حال
واقع شده است از ضمیر تَفْرِي و رَعَابِيلُ خبر بعد از
خبر وعَنْ تَرَاقِيهَا ترکیب اضافی جار و مجرور

متعلق

متعلق بر عابیل ه واما بدیعش تقدیم عَنْ تَرَاقِیهَا
بر رعابیل از جهت مجرد رعایت وزنست
و درین سه بیت سابق تمثیلی کرده است
حال ناقه چیست رفتار را با زنی که در نوحه گری
مبالغت نماید تا بحدی که سینه اش را بخراشد
و وجه تمثیل مذکور شد ه
و گریبان پیراهن اش را چاک کند ه واما تقطیعش
تَفْرِي اللَّبَا مستفعلن نَ بِكَفْ فعلن فِيهَا
وَمِدْ مستفعلن رَعُهَا فعلن مُشَقَّقٌ مفاعلن
عَنْ تَرَا فاعلن قِيهَا رَعَا مستفعلن بِيلُو فعلن ه
يَسْعَى الْوُشَاةُ جَنَابَيْهَا وَقَوْلُهُمُوا ه
ه إِنَّكَ يَا ابْنَ أَبِي سُلْمَى لَمَقْتُولُ ه
اما توضیح مفرداتش يَسْعَى فعل مضارع
یا را بالف قلب کردند از جهت فتح ما قبل

یعنی یرید الوشاة یعنی غمازان جمع
واش است جنابیها یعنی در دو طرف سعاد
وقولهم سخن آن غمازان اینست که انک
بدرستی که تو یا ابن ابی سلمی البته کشته ای پسر پدر سلمی لمقتول صح
وسلمی بضم سین ابو زهیر است که جد
کعب است یعنی ناظم قصیده رضی الله عنه و در عرب
سلمی بضم سین نیست مکر این کس واما ترکیبش
یسعی فعل و وشاة فاعلش جنابیها ترکیب
اضافی منصوب بظرفیت یسعی وقولهم واو
حالیه است قولهم مرکب اضافی مرفوع
مبتدا است انک ضمیر منصوب متصل
اسم ان لمقتول خبر ان و یا حرف ندا
ومنادی هر کاه که مضاف باشد منصوب

باشد ابن ابی سلمی منادای مضافست
به ابی که مضافست به سلمی وجمله ندائیه
معترضه است میان اسم ان وخبرش وان
در مثل این محل بفتح همزه وبکسر جایز است
اکر ان مفتوح باشد پس جمله انک
مرفوعست محلا خبر قولهم واکر بکسر همزه می خوانیم
خبر از ان قولهم محذوف می باشد که ثابت
و یا حاصل است وانک لمقتول جمله محکیه است
بعد از قول بهجو اول قولی انی احمد الله واما
بدیعش فصل یسعی الوشاة از جهت استینافست
کو بیا کفتند که ای کعب خبر تو پیش سعاد
چونست جواب داد که یسعی الوشاة الی آخره
وخطاب بر ناظم در غیبت ناظم بنا بر تصویر

ناظم است در صورت حاضر و تمثیل است باین که
اگر ناظم زنده می بود ما مضمون این جمله را بر و
اثبات می کردیم ۞ و اما تقطیعش یسعی الوشا
مستفعلن ةُ جَنَا فعلن بَیهَا وَقَوْ مستفعلن لُهُمُوا
فعلن اِنَّكَ یَا اَبْ مستفعلن همزهٔ ابن همزهٔ
وصلست که ساقطست در درج اگرچه که در کتابت
موجود است اما بلفظ موجود نیست نَ اَبِی
فعلن سُلْمی لَمَق مستفعلن تُولُو فَعْلُنْ ۞
وَقَالَ كُلُّ خَلِیلٍ كُنْتُ آمُلُهُ ۞
۞ لَا اُلْهِیَنَّكَ اِنِّی عَنْكَ مَشْغُولُ
اما توضیح مفرداتش قَالَ فعل ماضی است
یعنی گفت كُلُّ خَلِیلٍ هر دوستی که كُنْتُ آمُلُهُ
امید می داشتم با و لَا اُلْهِیَنَّكَ نفی مستقبل است

موکد

٦٢

مؤکد بنون تاکید مثقله نفس متکلم وحده است
یعنی هر یک از دوستانم گفتند که البته مَن بتو
مشغول نمی شوم اِنِّی عَنْكَ مَشْغُولُ بدرستی که
مَن از تو مشغولم بکار خود ۞ و اما ترکیبش واو
برای عطفست قَالَ فعل است كُلُّ خَلِیلٍ ترکیب
اضافیست مفعولش و كُنْتُ فعل ناقص است
وضمیر اسمش و آمُلُهُ فعل و فاعل و مفعول جملهٔ
فعلیه منصوبست محلا خبر کان و جملهٔ كُنْتُ
مجرور است محلا صفت خلیل است لَا اُلْهِیَنَّكَ
فعل منفی و فاعل و مفعول جملهٔ فعلیه منصوبست
مقول قول قَالَ اِنِّی اِنَّ وضمیر اسمش مَشْغُولُ
خبرش و عَنْكَ جار و مجرور متعلق بمشغول
و جملهٔ اِنِّی هجو اِنَّكَ یَابْنَ اَبِی سُلْمی جملهٔ محکیه است

نفس متکلم وحده از کان ۞

بعد از قول ؛ و اما بدیعش جملهٔ قال معطوفست
بر جملهٔ یسعی و تغییر باعتبار جملهٔ ماضویه و استقبالیه
بناء بر آنست که در یسعی مقصود استمرارست
نه در قال جه قال جواب التماس یاریست از
دوستان و حمیّت ناظم مانع است از آنکه
همیشه از دوستان بی وفا یاری خواهد و ایشان
دایما باین جواب دهند و بیت آینده دلیل
این معنیست چنانچه آید و فصل جملهٔ انّی عنک
مشغول از برای کمال اتصالست جه این جمله
علت جملهٔ الهینک واقع شدست و یا موکّد او
بهر تقدیر مناسب فصل است و جمله را مصدّر
کردند بانّ تا دفع تردّد ناظم کند جه ناظم را
امیدی بسیاری در وفای ایشان بود حاصل

نشد مایوس ماند ؛ و اما تقطیعش و قال کل
مفاعلن لُ لخلّی فعلن لن کنت آ مستفعلن مله
فعلن لا الهین مستفعلن نک انّ فعلن نی
عنک مش مستفعلن غولو فعلن ؛
فقلت خلّوا سبیلی لا ابا لکموا ؛
فکلّ ما قدّر الرحمن مفعول ؛
اما توضیح مفرداتش فقلت پس گفتم بآن
دوستان که خلّوا امر حاضرست جمع مذکر از
باب تفعیل اصلش خلّیوا بود بمجوز خواضمه
را نقل کردند بما قبل بعد از حذف حرکت ما قبل
پس التقاء ساکنین شد یا را حذف کردند
خلّوا ماند یعنی بگذارید مرا سبیلی براه من
تا پیش رسول علیه الصلوة والسلام روم

لا ابا لکم یعنی نیست پدر شما را واین ترکیب را
در مقام مدح و در مقام ذم نیز گویند اما
در مقام مدح مراد نفی نظیر ممدوحست بنفی
پدرش واما در مقام ذم یعنی آن کس مجهول
النسب است اما معنی دوم اینجا انسب است
واگر مدح خواهد هم می شود بنا بر استهزا و فکل
ما قدر الرحمن پس هرچه خدای تعالی تقدیر
کرد مفعول کرده شده است و رحمن صیغهٔ
فعلانست صفت مشبهه است یعنی روزی
دهندهٔ همهٔ بندگان در دنیا و یا در آخرت نیز بنا
بر اختلاف مفسران و رحمن صفتیست خاص
بخدای تعالی که پیش اهل ملت بر غیر
خدای تعالی اطلاق روا نیست اما گفتهٔ که

بمسیلمهٔ

بمسیلمهٔ کذاب رحمن یمامه خواندند از غایت
غلوی ایشان در کفر واما ترکیبش فا از
برای سببیتست وعطف یعنی چون مایوس
شدم از یاری یاران پس گفتم که خلّوا
قلت فعل وفاعل خلّوا امر حاضر واو ضمیر
فاعلش سبیلی ظرف خلّوا مضاف بیا
متکلم لا برای نفی جنس است ابا منصوبست
اسم لا و لام مقحم است نزد سیبویه از جهت
تاکید معنای اضافت چه لام ظاهره تاکید
لام مقدره است ونزد باقی لام از برای
فصل است میان مضاف ومضاف الیه
تا منفی نکره باشد ونصبش مستنکر نشود
چه اگر معرفه بودی رفع وتکریر لازم بودی

وخبرش محذوفست تقدیرش لا ابا موجود
لکم پس موجود مرفوع خبرش واقع شده است
وجملهٔ لا ابا لکم جملهٔ معترضه است درمیان امر
وجوابش فکل فا از جهت جواب امر است
کل مرفوع مبتدا مضافست بموصول که ما قدر
وقدر فعل ورحمن فاعلش وضمیر که راجع است
بموصول محذوفست یعنی ما قدره الرحمن
ومفعول مرفوعست خبر کل وجملهٔ اسمیه محلا
مجزومست جواب امر بتقدیر شرط ٭ واما بدیعش
مسند الیه در قدر الرحمن وصف مخصوص آورد
از جهت استعطاف وطلب ترحم ٭ واما
تقطیعش فقلت خل مفاعلن لو سبی
فاعلن لی لا ابا مستفعلن لکموا فعلن فکل

ما مفاعلن قدر الر فاعلن رحمن مف مستفعلن
عولو فعلن ٭ کل ابن انثی وان طالت سلامته ٭
یوما علی آلة حدباء محمول ٭
اما توضیح مفرداتش کل ابن انثی یعنی هر پسر ماده وان
طالت سلامته اگرچه که مدت سلامت وزمان
دولت او دراز بکشد یوما روزی علی آلة حدباء
محمول بر آلت مرکب ضعیف بر داشته است
یعنی چوب جنازه وحدباء ناقه را گویند که
استخوانهای پشت وکفلش پیدا باشد
از غایت لاغری ٭ واما ترکیبش کل ابن انثی
ترکیب اضافات مترادفه مرفوع مبتدا
وان طالت سلامته واو حالیه است ان
شرطیه است طالت محلا مجزوم فعل

شرطست وسلامته ترکیب اضافی فاعلش
ومحمول خبر مبتدای محذوف ویوما وعلی آله
حدباء هر دو ظرف محمولست وحدباء تانیث
احدب یعنی کوژپشت صفت آلت وجزاء
شرط محذوفست که مدلول محمول است وان را
در این چنین جمله ان وصل کویند جزاش
البته محذوف می باشد وجمله من حیث هی جمله
محلا منصوبست حالست از ضمیر محمول ویا از
مبتدا بنابر مذهب ابن مالک واما بدیعش
فصل این بیت از جهت کمال اتصالست که
این جمله دلیل جرأت بدام تخلیهٔ سبیل
ودرین بیت تعریض است بدان دوستان که
از ناظم بی کریختند از جهت خوف موت

از جهت عدم انصراف در موضع جر مفتوح

ناظمست

دق

و در تقدیم علی آله معنای تخصیص است و در
حدباء استعارهٔ تصریحیه است که مشبه به را
در جای مشبه تصریح کرده است واما تقطیعش
کل ابن ان مستفعلن ثی وان فاعلن طالت
سلا مستفعلن مته فعلن یوما علی مستفعلن
آله فاعلن حدبائم مستفعلن محمولو فعلن
انبئت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مأمول
اما توضیح مفرداتش انبئت فعل
مجهولست ونفس متکلم از باب افعال یعنی
خبر داده شدم که ان رسول الله بدرستی
رسول خدای تعالی اوعدنی مرا ترسانیده است
والعفو یعنی در گذشتن از جرم عند رسول الله

نزد رسول خدای مأمول مرجو نیست و مرویست
از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
آن دم که ناظم این بیت خواند فرمود که
العفو عند الله یعنی چون تو حقیقت رسالت
مرا اقرار و اعتراف نمودی خدای تعالی ترا
عفو کرد و اما ترکیبش انبئت از افعال
قلوبست که دو مفعول اقتضا می کند و چون
مبنی از برای مفعول باشد مفعول اول قایم
مقام فاعل ع باشد و مفعول دوم گذاشته بنصب [می باشد]
پس ضمیر متکلم بارز متصل قایم مقام
فاعلش و ان رسول الله ترکیب اضافی
اسم ان و اوعدنی فعل و ضمیر فاعل در و
مستتر و مفعولش ضمیر بارز متصل و نون

از برای وقایه است یعنی بهر حفظ فعل است
از دخول کسره و این جمله محلا مرفوعست خبر
ان و ان با اسم و خبر منصوبست محلا مفعول
انبئت واقع شده است و العفو واو حالیه است
العفو مرفوع مبتدا و مأمول خبرش و عند
رسول الله ترکیب اضافی ظرف مأمول و جمله
منصوبست محلا حال واقع شده است از
فاعل اوعدنی و اما بدیعش جمیع ابیات
سابقه توطیه سلطان این بیت است و غرض
ناظم ازین ابیات سابقه چنانچه مذکور شد
استعطاف حضرت رسالت می بود و در
ذکر عند رسول الله با اعاده رسول اشعار است
بآن که تصدیق من بحقیقت رسالت تو مقرر است

با وجود معناي استلذاذ که اَعِدْ ذِکرَ
نُعمانٍ لَنا اِنَّ ذِکرَهُ هُوَ المِسکُ ما کَرَّرتَهُ
یَتَضَوَّعُ • وتقدیم عِندَ رسولِ الله چون مُشعِر
اختصاص مي بود هر آینه رسول علیه الصلوة
والسلام عکس اختصاص فرمود که العفو
عند الله یعني عند الله مأمولست نه نزد ما بطریق
قصر افاده اگرچه تقدیم از براي اهتمام و
محافظت وزن شعر هم مي توانست بودن
پس حضرت محمدي علیه الصلوة والسلام
درین معني راه توحید را به ناظم اعلام فرمود
و راه ادب رعایت کرد که آداب خدمت
درش آنرا میسر است • گو از ادیب
اَدَّبَني گوشمال یافت • وفصل این بیت

از

از جهت کمال انقطاعست از ابیات سابقه
باعتبار مضمون • واما تقطیعش • اُنبِئتُ
اَنْ مستفعلن نَ رَسو فعِلن لَ اللهِ اَوْ
مستفعلن عَدَنی فعِلُن وَالعَفوُ عِنْ مستفعِلُن
دَ رَسو فعِلُن لِ اللهِ مَأْ مستفعِلن مولو فعْلُن •
مَهلاً هَداکَ الَّذي اَعطاکَ نافِلَةَ آلْ •
قُرآنِ فِیها مَواعیظٌ وتَفصیلُ •
اما توضیح مفرداتش مَهلاً یعني مهلت ده
یا رسولَ الله مهلت دادَني هَداکَ بتو
هدایت داد الَّذي اَعطاکَ آن خدایي که
بتو داد نافِلَةَ القُرآنِ قرآني را که او زیادَ
دَتست بر باقي عطایاي خداي تعالی وقرآن
در لغت مصدر است بمعناي قرآءت بغلبه

عرفِ عام مخصوص گشت برای مجموعِ معیّن
از کتاب الله که مقرّر است بر زبانها بندگان
حقّ فیها مواعیظ جمع موعظة است یعنی
در آن نافلهٔ قرآن نصیحتهاست سوال
اگر گویند مواعیظ جمع موعوظ است نه جمع
موعظة چه یاء مفاعیل می باید که یا در مقابله
واو باشد همچو معالیم جمع معلوم ویا در مقابله
الف همچو مصابیح جمع مصباح تا که از جهت
کسرهٔ ماقبل یا گشته باشد جواب گوییم واو والف هر دو صح
یاء مواعیظ منقلب نیست بل یا را از برای
اشباع کسر عین است وتفصیل یعنی در آن
نافلهٔ قرآن تفصیلست یعنی بیانهاء امور مجمله
ومشکله است ه واما ترکیبش مهلاً مفعول

مطلق

مطلق است عاملش محذوف یعنی امهل
مهلاً هداک فعل ومفعول والذی اسم موصول
محلاً مرفوعست فاعل هداک اعطاک فعل است
از افعالی که دو مفعول اقتضا می کنند ضمیر
مرفوع مستتر فاعلش راجع بموصول وکاف
مفعول اولش ونافلة القرآن ترکیب اضافی
مفعول دومش فیها جار ومجرور با متعلق محذوف
مرفوعست محلاً خبرست مقدم بر مبتدا که
مواعیظ است وتفصیل معطوف است بر مواعیظ
ومواعیظ جمعست وصیغهٔ منتهای جموع است
ولی تنوین داخل شد از جهت ضرورت
شعر چنانچه آید وجملهٔ فیها مواعیظ منصوبست
محلاً حالست از نافلة القرآن واما بدیعش

فصل این بیت برای کمال اتصالست چه
طلب مهل از متممات امید عفواست و مسند
الیه را در هداک الذی اسم موصول آورد از
جهت تفخیم و تعظیم و جملهٔ هداک اینجا مجازاست فاعل
از طلب هدایت و دوامش چه بحسب اصل
الوضع اخبار است منقول شده بسوی انشاء
برای آنکه اخبار در موضع دعا واقع شده است
پس مراد از هدایت یا مطلق هدایت و ثباتش
باشد چنانچه ظاهرست یا هدایت مخصوصه که
هدایت بعفو است و مهل ناظم و اما تقطیعش
مهلاً هدا مستفعلن ک الذی فاعلن اعطاک
نا مستفعلن فلة ال فعلن قرآن فی مستفعلن
ها مواعـ فاعلن عیظ و تف مستفعلن صیلو فعلن

لا تأخذنّی بأقوال الوشاة ولم
أذنب وإن كثرت فیّ الأقاویل
أما توضیح مفرداتش لا تأخذنّی بصیغه
فعل تأکید نهی است یعنی مراد از نهی از مگیر اما
در عرف و اصطلاح سؤال و تضرع گویند
چراکه مخاطب اعلاست از روی مرتبه بأقوال
الوشاة بسخنهای غمازان ولم أذنب من
گناه نکرده‌ام فعل جحد است وإن كثرت اگرچه
بسیار شد فیّ در حق من الأقاویل جمع
اقوال که جمع قولست یعنی سخنهای ایشان
و اما ترکیبش لا تأخذنی فعل و فاعل
و مفعول بأقوال الوشاة مرکب اضافی
جار و مجرور متعلق بلا تأخذنی ولم أذنب

واو حالیه است لم اذنب باضمیر مستتر
جملهٔ فعلیه محلا منصوب حالست از مفعول
لا تأخذنی وان کثرت ان برای وصلست
و در اصل برای شرطیه بود کثرت فعل
الاقاویل فاعلش وفی جار و مجرور متعلق
بکثرت این جمله محلا منصوبست حال واقع شد
یا حال مترادفه اگر ذو الحال مفعول لا تأخذنی [illegible] صح
باشد یا حال متداخله اگر ذو الحال فاعل
لم اذنبست ٭ و اما بدیعش جون درمیان
این بیت و بیت سابق اتصال بکمال بود
بنابران که عدم اخذ موکد مهمل داذنست
و در اقوال و اقاویل جناس البعض است ٭
و اما تقطیعش لا تأخذن مستفعلن نی باق

فعل

فاعلن وال الوشا مستفعلن ة ولم فعلن
اذنب وان مستفعلن کثرت فعلن فی الاقا
مستفعلن ویلو فعلن ٭
لقد اقوم مقاما لو یقوم به ٭
اری واسمع ما لو یسمع الفیل ٭
اما توضیح مفرداتش لام از برای جواب
قسم محذوفست قد که داخلست بر فعل مضارع
غالب آنست که برای تقلیل می باشد مگر
نادرا همچو قد یعلم الله المعوقین که از برای
تحقیقست و درین محل نیز برای تحقیقست
اقوم فعل مضارع نفس متکلم وحده اصلش
اقووم بود و از عادات اهل صرفست که حرف جون صح
علت متحرک ما قبل حرف صحیح ساکن باشد

حرکت را بما قبل نقل میکنند پس ضمه واو را
بقاف نقل کردند اقوم شد مقام اسم مکانست
از یقوم اصلش مقوم بود بوزن مفعل
باز بنا بر عادت سابق فتحه واو را بما قبل
نقل کردند پس حرف علت متحرک بود
در اصل و ما قبل مفتوح الآن واو را بالف
قلب کردند مقام شد و اعلال یقوم همچو
اعلال اقومست یعنی بخدا که تحقیق ایستادم
در مقامی که اگر بایستد دران مقام اری
وحی بینم و اسمع وحی شنوم ما لو یسمع الفیل
آنچه اگر او را فیل شنود واما ترکیبش
لقد اقوم جواب قسم محذوفست یعنی والله
لقد اقوم و اقوم فعل و فاعل و مقاما

یا بیند صح

ظرف لو یقوم بر لو حرف شرط یقوم فعل
شرط بر جار و مجرور متعلق به یقوم وجزاء
در بیت آینده است اری فعل و فاعل بدلست
از اقوم و اسمع معطوفست بر اری ما لو
یسمع الفیل ما موصولست و جمله شرطیه
صله او و عاید محذوفست یعنی لو یسمعه الفیل
و ما موصول محلا منصوب است مفعول اری
یا اسمع بنا بر اختلاف مذهبین در تنازع
واما بدیعش در این بیت تضمینی است
چه جواب لو در بیت آینده است و در ابهام
حذف و ذکر موصول مفعول اری و اسمع با وجود حذف
تفخیمی است که خفی نباشد و در اقوم و یقوم
و اسمع و یسمع جناس البعض است واما تقطیعش

جزا ازدو مر شرط صح

لَقَدْ اَقُو مفاعلن مُ مَقَا فعلن مَا لَوْ يَقُو
مستفعلن مُ بِهِ فعِلن اَرَي وَاَسْ مفاعلن
مَعُ مَا فعلن لَوْ يَسْمَعُ اَلْ مستفعلن فيلُو فعلن
لَظَلَّ يُرْعَدُ اِلَّا اَنْ يَكُونَ لَهُ
مِنَ الرَّسُولِ بِاِذْنِ اللّٰهِ تَنْوِيلُ
اَمَّا توضيح مفرداتش ظَلَّ بمعناي صَارَ
يعني اگر در مقامي كه مَنْ ايستاده ام و آن
سخن كه من مي شنوم و آنچه مَنْ مي بينم اگر فيل
ديدي لَظَلَّ يُرْعَدُ هر آينه فيل لرزان گشتي
اِلَّا اَنْ يَكُونَ لَهُ مگر كه باشد مر ورا مِنَ الرَّسُولِ
از رسول خدا بِاِذْنِ اللّٰهِ بآسان گردانيدن
خداي تعالي تَنْوِيلُ دادن امان و اَمَّا
تركيبش لَظَلَّ لام رابطهٔ جواب لَوْ است

وظلّ

وَظَلَّ فِعْلَسْت از اَفْعَالِ نَاقِصَه ضمير مستتر در ظَلَّ
اِسْمِ ظَلَّ و جملهٔ يُرْعَدُ منصوبست محلًّا خبر او
اِلَّا حرفِ استثناءَسْت و مستثني منه
محذوف است يعني لَظَلَّ يُرْعَدُ في جميع الاوقات
وَاَنْ حرفِ ناصبه اَسْت يَكُونَ منصوب
باَنْ و مجموع در تاويل مصدرِ مضاف اليه زمانِ
محذوف يعني اگر فيل در جاي مَنْ ايستادي
لرزان گشتي در همهٔ اوقات مگر در وقتِ
بودنِ امانْ از رسول عليه السلام و يَكُونَ
فِعْلَسْت از اَفْعَالِ ناقصه تَنْوِيلُ اسمش وَلَهُ
جار و مجرور مقدّم با متعلّق محذوف منصوبست
محلًّا خبرش و بِاِذْنِ اللّٰهِ مركّبِ اضافيست
جار و مجرور متعلّق بِتَنْوِيل و مصدرٌ در ظرف

[illegible]

مِنَ الرَّسُول جار و مجرور با متعلّق محذوف حال واقع شده است از ضمير تنويل

مقدم عامل باشد همچو فلما بلغ معه السعي که
گفته اند السعي در معه عاملست واما بدیعش
حذف عامل یرعد که عبارتست از حضرت
رسالت از بهر تعیین فاعلست و می تواند
بودن که از جهت تعظیم فاعل باشد واما
تقطیعش لظل یر مفاعلن عد ال فعلن
لا ان یکو مستفعلن ن له فعلن من الرسول
مفاعلن ل باذ فعلن ن الله تن مستفعلن
ویلو فعلن حتی وضعت یمینی لا انازعه
فی کف ذی نقمات قیله القیل
اما توضیح مفرداتش حتی وضعت یمینی
ایستادن من بترس و لرز باین بغایت
رسید که نهادم دست راست خود را لا انازعه

که هیچ نزاع نمی کنم فی کف ذی نقمات
در دست مردی که صاحب انتقامهاست
قیله القیل و هرچه گوید سخن همانست
واما ترکیبش حتی وضعت حتی حرف
عاطفه است وجمله وضعت معطوفست بر جمله
لقد اقوم یمینی ترکیب اضافی مفعول وضعت
لا انازعه فعل منفی وضمیر فاعلش مستتر در و
وضمیر مفعولش بارز متصل واین جمله محلا
منصوبست حال واقع شده است از فاعل
وضعت فی کف ذی نقمات ترکیب اضافی
جار ومجرور متعلق بوضعت قیله ترکیب
اضافی مبتدا است القیل خبرش واین جمله
محلا مجرور است صفت ذی نقمات واما

بدیعش پس فصل جملهٔ قیله القیل از جهت
کمال اتصالست و اضافت قیله برای استغراقست
همچو ضربی زیداً قایماً والقیل خبرست معرف
بلام جنسی مفید حصر اضافیست یعنی همه
سخنها سخن اوست نه سخن مخالفانش و اما
تقطیعش حتی وضع مستفعلن ت یمی
فعلن نی لا انا مستفعلن زعه فعلن فی کف
ذی مستفعلن نقما فعلن ت قیله ال
مستفعلن قیلو فعلن

لذاک اهیب عندی اذ اکلمه

وقیل انک منسوب ومسئول

اما توضیح مفرداتش لذاک اشارتست
بسوی ذی نقمات که عبارتست از حضرت

رسالت علیه السلام یعنی والله آن حضرت
مهیب تر است پس اهیب افعل تفضیل
باشد بهر مفعول اذ اکلمه در هنگام مکالمت
با وی وقیل وگفته شد انک بدرستی تو
ای کعب منسوب یعنی نسبت کرده شده
بعداوت و مخالفت ومسئول پرسیده یعنی
خواهند پرسیدند آنچه که درحق رسول علیه
السلام گفته و اما ترکیبش لذاک لام
برای توطیهٔ قسم است ولام ابتدا هم تواند
بودن و ذاک مبتداست و اهیب خبرش
وعندی ظرف مکان اهیب واذ ظرف
زمان او وجملهٔ اکلمه فعل وفاعل ومفعول
مجرور است محلا باضافت اذ وجملهٔ قیل

شده ص

اسم اشارتست مرفوع محلا ص

مجرورست معطوفست بر جملهٔ الکلمه وانک
منسوب جملهٔ موکّده بانّ که رفع خبر ونصب
اسم می کند واین جملهٔ موکّده محلاً مرفوعست
قایم مقام فاعل قیل پس انّ بکسر همزه
می باید برای آنک مقول قولست ومسئول
معطوف بر خبر انّ ٭ واما بدیعش ٭ درین
بیت تضمین است یعنی تعلیق است بر بیت
آینده چه صلهٔ افعل تفضیل یا بمن ویا بلام
ویا باضافت می باشد اینجا بامن است
که در بیت آینده است وناظم که مخاطبست
بجملهٔ انک مسئول ومنسوب اگرچه که منکر
حکم نیست فاما چون بر ناظم بعضی از امارات
انکار ظاهر شد وآن بعض این بود که جرأتی

نمود بی تحاشی در حضور مجلس شریف حضرت
رسالت علیه السلام با وجود جریمهٔ عظیمه که
ازو منقول ومشهور می بود پس کأنّه که
منکر سؤال ونسبت گشت واین قصه همچو
قصهٔ انّ بنی عمّک فیهم رماح واقع شده است
واما تقطیعش ٭ لذاک اه مفاعلن
یب عن فعلن دی اذ اکل مستفعلن
لمه فعلن وقیل انّ مفاعلن نک من فعلن
سوب ومس مستفعلن اولو فعلن ٭
من خادر من لیوث الاسد مسکنه ٭
من بطن عثّر غیل دونه غیل ٭
اما توضیح مفرداتش من خادر یعنی
آن حضرت پیش من مهیب تر است از شیری که

در بیشه پنهانست من لیوث الاسد جمع لیث
والاسد یعنی شیری از شیران شیران مسکنه آند
جای سکون آن شیر من بطن عثر از شکم
وادی که مشهور است بعثر غیل بیشه است
دونه یعنی پیش او و دون بمعنای خلف یعنی پس
هم می آید پس از قبیل اضداد باشد غیل
بیشه دیگر نست ه واما ترکیبش من خادر
جار و مجرور متعلق است باهیب من لیوث
الاسد ترکیب اضافی است جار و مجرور با متعلق
محذوف مجرور است محلا صفت خادر نست
مسکنه ترکیب اضافیست مبتدا آر ومن بطن
عثر ترکیب اضافی باز جار و مجرور با متعلق
محذوف خبر مبتدا است وعثر مفتوحست

در جای جر از جهت عدم انصرافش وعلت
منع صرفش وزن فعلست وعلم وغیل
خبر بعد از خبر دونه غیل دونه ظرف مستقر
مضاف وغیل دوم فاعلش واین جمله
ظرفیه مرفوعست محلا صفت غیل اول
وغیل منکر مکرر شد از جهت قصد معنای
غیر آن دیگر است همچنان که فرمود ان مع
العسر یسرا ان مع العسر یسرا گفته اند که
یسر دو وعسر یکیست اذا ضاقت بک البلوی
ففکر فی الم نشرح وعسر بین یسرین
اذا فکرته فافرح ه واما بدیعش در لیوث
الاسد مبالغه ایست که مخفی انست چنانچه
کوئید مرد مردست ودر غیل دونه غیل

اشارتست بر آنک آن شیر از اقصای
بیشهاست که بصحرا هرگز نیامده است و آنچنان
شیر در غایت شجاعت می باشد ۞ و اما تقطیعش
من خادر مستفعلن من لیو فاعلن ث
الاشد مس مستفعلن کنه فعلن من بطن
عث مستفعلن ثرغی فعلن ل دونه مستفعلن
غیلو فعلن ۞ یغدو فیلحم ضرغامین عیشهما ۞
لحم من القوم معفور خراذیل ۞
اما توضیح مفرداتش یغدو چاشته
می خورد آن شیر فیلحم ضرغامین پس
گوشت میخوراند آن دو شیرا که بچگان
ویست عیشهما زندگانی آن بچگان لحم
گوشتیست که من القوم از مردم معفور که

بخاک آلوده است آن گوشت خراذیل
پاره پاره است ۞ و اما ترکیبش جمله یغدو
صفت بعد از صفت مر خادر را فیلحم فا
برای عطف جمله یلحم است بر جمله یغدو
و ضرغامین مفعول یلحم عیشهما ترکیب اضافی
مبتدا از لحم خبر من القوم جار و مجرور با متعلق
محذوف صفت لحم معفور صفت دیگر
خراذیل همچنان ۞ و اما بدیعش علت وصل
معلومست و بیان آنک چاشته آن شیر
از گوشت آدمیست از جهت بیان کمال
شجاعتست ۞ و اما تقطیعش یغدو فیل
مستفعلن حم ضر فعلن غامین عی مستفعلن
شهما فعلن لحم من ال مستفعلن قوم مع

فاعلن فوز خرامستفعلن ذیلو فعلن

اذا ایبسا ورقنا لا یحل له

ان یترک القرن الا وهو مغلول

اما توضیح مفرداتش اذا ایبسا و رقنا

یعنی وقتی که آن شیر با شیر دیگر عربدی کند

قرن بفتح هم سن باشد وبکسر همسرا گویند

واینجا هر دو جایز است ولا یحل حلال نباشد

مر آن شیر را ان یترک القرن که ترک

کند آن هم سر را الا وهو مغلول یعنی مگر

در آن هنگام که آن هم سر شکسته شده

باشد واما ترکیبش اذا ظرف زمانست

متضمن معنای شرطست وقاعدهٔ نحویان

آنست همیشه جزاء او در و عامل باشد ایبسا در

یعنی بستن با غصه صح

یترک صح

فعل ضمیر مستکن فاعلش عاید بسوی خادر

قرنا مفعولش وجمله فعلیه محلا مجرور است

برای اضافت اذا ولا یحل فعل منفی وله

جار و مجرور متعلق بلا یحل ان یترک القرن

ان ناصبه فعل مضارع و یترک منصوب

با او و با او در تاویل مصدر محلا مرفوعست

فاعل لا یحل و القرن مفعول یترک و لام

در القرن برای عهد خارجی است بنا بر قاعدهٔ

مقرره که هر گاه که اولا اسم منکر مذکور شود

بعد از آن معرف مذکور شود مراد معنای

اولین می باشد ولا یحل جزا اذا و عامل

در او و جمله لا یحل با معمولاتش مجرور است

محلا صفت خادر است بعد از صفت الا

برای استثناء مفرغست ومستثنا منه محذوف
یعنی لا یترک القرن فی جمیع الاحوال الا
فی حال نهزیمته وهو مفلول واو حالیه است
هو مبتدا آ، مفلول خبرش وجمله منصوبست
محلا حال واقع شده است از قرن ﻫ واما
بدیعش پس لا یحل مجازاست ازمعنای
امتناع از ناشکستن همسر همچو عاقل ومکلف
وزاهدی که امتناع کند از حرام پس دراینجا
استعاره مکنیه واستعاره تخییلیه باشد
اما اول پس تشبیه ناظمست شیر را بزاهدی (استعاره مکنیه است ﻫ)
وامتناع حرام راکه لازمه زاهد بود که مشبه
به است اثبات کرد از برای شیر آن
اثبات را استعاره تخییلیه خوانند ﻫ واما

تقطیعش اذا یسا مفاعلن ورق فعلن
نا لا یحل مستفعلن ل له فعلن ان یترک
ال مستفعلن قرن ال فاعلن لا وهو مف
مستفعلن باسکان ها از وهو چنانچه مذکور شد
لو لو فعلن ﻫ منه تظل سباع الجو ضامزة ﻫ
ولا یمشی بوادیه الاراجیل ﻫ
اما توضیح مفرداتش منه تظل بمعنی تصیر
یعنی ازان شیر گردید سباع الجو درندگان
زمین فراخ ضامزة بضاد وزاء معجمتین اسم
فاعلست مفرد مونث یعنی تم زده وساکت
گشته ولا یمشی مجهول فعل نفی استقبالست
از باب تفعیل باز داشته می شود از رفتن
بوادیه دردره آن شیر الاراجیل

پیادگان جمع ارجالست همچو اناعیم جمع انعام
وارجال جمع رجلست همچو اقداح که جمع قدحست
ورجل اسم جمع راجلست همچو رکب وراکب
واما ترکیبش منه جار ومجرور متعلق به تظل
وتظل فعلست از افعال ناقصه وسباع الجو
ترکیب اضافی اسم مرفوع اسم تظل وضامزة
منصوب خبرش واین جمله محلا مجرور
صفت خادر بعد از دیگر ولا یمشی معطوفست
به تظل واینجا نیز منه مقدر است چه هرگاه که
مفعول مقدم شود بر عاملان در آنجا تنازع
متصور نمی شود از بهر آنکه عامل اول متعین است
بعمل پیش همه نحویان بوادیه ترکیب اضافی
جار ومجرور متعلق بلا یمشی الا اراجیل

قایم مقام فاعل لا یمشی واما بدیعش
تقدیم منه لفظا وتقدیرا بر عامل از جهت
افادهٔ معنای حصر است یعنی سکوت جانوران
در زمین وترس وبیم پیادگان نیست مگر
از هیبت آن شیر وقصهٔ فضل خود روشن است
واما تقطیعش منه تظل مستفعلن ل سبا
فعلن ع الجو ضا مستفعلن مزة فعلن
ولا یمش مفاعلن شی بوا فاعلن دیه
الا ارا مستفعلن جیلو فعلن
ولا یزال بوادیه اخو ثقة
مطرح البز والدرسان ماکول
اما توضیح مفرداتش ولا یزال یعنی
همیشه بوادیه در بیشهٔ آن شیر اخو ثقة

یعنی صاحب اعتماد بشجاعت خویش مطّرح
البزّة جامه وسلاح آن دلیر انداخته شده
والدّرسان بکسر الدّال جمع درس است
وجامهاش پاره پاره گشته وانداخته ماکول
گوشتهاش خورده شده وامانده کیش
ولایزال معطوفست بر لایمشی وفعل است
از افعال ناقصه اخوثقة مرکب اضافی
اسم لایزال وبوادیه مرکب اضافی باز وجار
ومجرور با متعلّق محذوف منصوبست محلاً
خبرش ومطّرح البزّة اسم مفعول مضافست
بقایم مقام فاعلش مرفوعست صفت
اخوثقة واخو چون مضافست به نکره
باز نکره است واسم مفعول نیز هرگاه بمعنای

٨٢

حال ویا بمعنای استقبال باشد از اضافت
تعریف کسب نمی کند هرچند که مضاف الیه
معرفه هم باشد از جهت انجذاب او بسوی فعل
مضارع که اصلیت در نکارت بواسطه
مشابهت تامّه سؤال اگر گویند لایزال
برای معنای استمرار است ومطّرح البزّة
بایستی بمعنای استمرار بودی واین خود
مقرّر است پیش نحویان که اسم فاعل ومفعول
هرگاه که بمعنای ماضی ویا بمعنای استمرار
باشد از اضافت تعریف کسب می کند پس
نتواند که صفت نکره واقع شود جواب گوییم
لازال ولایزال برای استمرار خبرست
مر اسمش را نه از برای استمرار هرچیزی که

در حین او واقع شود پس هرچند که در جمله
لا یزال استمرار معتبرست و در صفت اسمش
معنای حال و یا معنای استقبال مراد توان
بودن پس اشکال لازم نیاید والّذ رسان
مجرورست و معطوف بر الّذ و ما کول صفت
بعد از صفت ها و اما بدیعش تکرار بوادیه
درین بیت با وجود انک مذکورست در معطوف
علیه از جهت تهویل است و اما تقطیعش
و لا یزا مفاعلن ل بوا فعلن دیه اخو
مستفعلن ثقة فعلن مطرح ال مستفعلن بذ
والذ فاعلن رسان ماء مستفعلن کولو فعلن
ان الرسول لنور یستضاء به
مهند من سیوف الله مسلول

٨٤ اما توضیح مفرداتش ان الرسول بدرستی که
حضرت رسالت علیه السلام گنور تحقیق که
نورست یستضاء به یعنی با او توان روشنی
یافتن در راه حق که بظلمات نفسانیه تاریک
بوده مهند یعنی شمشیر هندیست پولاد هندی من
سیوف الله از شمشیرهای خدای تعالی مسلول
بدر آمده از غلاف ها روایت کردند که رسول
علیه السلام چون این بیت بسمع مبارکش رسید
برده شریفش را بر ناظم انداخت از آن
جهت این قصیده را برده خوانند و آن
قصیده میمیه که برده مشهورست ظاهر آنست که بنا
بر تشبیه است باین قصیده چنانچه ناظمش هم
از نحو همین بحر بسیط اختیار کرده است

بعضی خود می گویند که اسم او بُرده بود از جهت
بد آمدن آغا از عمای خویش بشرف
اشارت حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام در منام چنانچه قصه آنش آن آعمی ص
مشهورست وقتی که آن قصیده را حال چنان
باشد واین که از صحابی صادر شد و به سمع
مبارک حضرت محمدی صلوات الله علیه
رسیده و بسبب این شرف لباس حضرت ناظم
ممدوح یافته پس اگر این قصیده را خواص حق
بنا شد گذامین را باشد و اما ترکیبش الرسول
منصوبست اسم انّ لنور مرفوع خبرش
لام از برای ابتداست که مفید زیادتی تاکید است
یستضاء فعل مبنی برای مفعول و به جار

ومجرور محلاً مرفوع قایم مقام فاعل یستضاء
واقع شده است مهند خبر بعد از خبر من
سیوف الله ترکیب اضافی جار و مجرور متعلق
محذوف مرفوعست محلاً صفت مهند است
و مسلول صفت بعد از صفت و اما آوردنش
انّ و لام ابتدا و جمله اسمیه هر سه برای
تاکید اند و تاکید از جهت دفع شک ویا رفع انکار
مخاطب می آید و هرگاه که انکار مخاطب اندک
بود بیک تاکید اکتفا کنند و اگر بیشتر بود
آلت تاکید را بیشتر آرند و صحابیان رضوان الله
علیهم که در آن مجلس شریف و در حضور
لطیف بودند گویا با سلام ناظم منکر بودند
بکمال انکار پس برای دفع انکار ایشان

در تأکید بهر چه که تمامتر است ایراد فرمود
یعنی من این کلام را از صمیم قلب و خلوص
اعتقادی گویم نه از برای ریا و سمعه و حمل
نور و مهند بر رسول علیه السلام تشبیه بلیغست
بنا بر مذهب محققان اگرچه که بعضی استعاره
هم گفته اند چنانچه که گذشت و یستضا به استعاره
ترشیحیه تشبیه بلیغست چه سبب استضائت
بودن ملایم نور است و همچنان اثبات
مسلول استعاره ترشیحست مر آن تشبیهی را که
در مهند بود ملائمت خود ظاهرست و حضرت ووجه صح
رسالت علیه الصلوة والسلام تصدیق این
ترشیح فرموده است که برده مبارک را
به ناظم پوشانید و خویش از پرده برده

بدر آمد و این ظرافت از قبیل معجزاتست
و دیگر چون از تشبیه ناظم تهویل مفهوم
می بود رسول علیه الصلوة والسلام آن
تهویل را به تنویل تبدیل فرمود و درین معنی
اغرابیست یعنی شمشیری که از غلاف کشیده بود ... آید صح
دیگر انداز زحمت و الم رسانید و من از برده
بدر آیم ترا رحمت و عطا رسانم و مقصود
ناظم ازین قصیده عفو جریمه و بخشش زلت
خویش می بود حضرت رسالت علیه السلام
آن مقصود را بفعل ادا کرد نه بقول پس
ارشاد بود بر همه حاضران که بفعل کار بر آید
بسخن ممکن نیست و دیگر آنکه در فعل صنعت
تناسب جریمه است و این الطف است بدانکه

در بیان معنای نور بطریق علم بلاغت
آنچنانست که گفتیم اما بتحقیق حقیقت معرفت
نور بودن رسول علیه الصلوة والسلام
حقیقتست که فرمود که اوّل خدای تعالی نور
مرا بیافرید و از نور من همه موجودات را آفرید
دلیلش اینست که سایه اش بر زمین نمی افتاد
این عجب نیست که نور را سایه نباشد و این عجیبست که
آن لباسهای کثیف که می پوشید همچو شال
و عبا آنها هم بمجاورت جسم لطیف او لطافت
پیدا کرده بودی که ذره از اوصاف کثافت در ایشان اثری
موجود نبودی و چون عرش باشد که با وجود آنک
از نور حضرت محمدی علیه السلام آفرین شده است
و در اخبار مذکور است که عرش را هفتاد حجابست

چه اگر آن حجابها نبودندی همه زمینها و آسمانها
و آنچه درینهاست سوخته گشتندی پس نور
حضرت رسالت را عبا و شال حاجب کی توانند
بودن و اگر چنانچه این کلمه سابق نبودی که
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین همه
عالمیان در نور آن حضرت شدندی و حجاج که
در مرقد شریف آن حضرت انوار مشاهده میکنند هر یک
بقدر متابعت او در سنن شریفه او بآن
نوع که مناسبت پیدا کرده باشند بآن قدر
از ان نور شریف محظوظ می باشند و آنهایی که
هیچ مناسبت متابعت حاصل نکرده باشند
ایشان هرگز نبینند پس بآن طعن دراز
کنند و آن بی معرفتان سزاوار آنند که

مضمحل و متلاشی ص

در آتش جهنم ابد الآبدین سوخته شوند
چون برد سلام نور محمدی نباشد از الم جحیم
وعذاب نار جحیم ناگزیرست وهر که دست
بدامن متابعت او زنند نا امید نکردد از آن حضرت

امیدوار بدر لطفت فتاده ام
امید کز درت نشوم نا امید باز
از کار سازی دل خود عاجز آمدم
هم تو ز راه لطف و کرم کار ما بساز
گر یک نظر کنی بدل سوخته جگر
بازش رهانی از تف هجران جان گداز
زخدمت کرده ام بسیار تقصیر
چه تدبیر ای نبی الله چه تدبیر
کنم در خواستی زان روضهٔ پاک

که یک خواهش کنی در کار این خاک
براری دستا زان برد یمانی
نمایی دست برد آنکه که دانی
گر نظر از راه عنایت کنی
جمله مهمات کفایت کنی
دایه بنمای با نکشت دست
تا بتو بخشیده شود هرچه هست
با تو تصرف که کند وقت کار
از پی آمرزش مشت غبار
با که پناهیم تو یی بی نظیر
در که گریزیم تو یی دستگیر
خاطرم از معرفت آباد کن
گردنم از بار غم آزاد کن

نزل تحت بزبانم رسان   معرفت خویش بجانم رسان
واما تقطیعش ان الرسو مستفعلن ل لنو
فعلن ر یستضا مستفعلن ء به فعلن
مهنّد مفاعلن من سیو فاعلن ف الله مس
مستفعلن لولو فعلن

فی عصبةٍ من قریش قال قائلهم
ببطن مکة لما اسلموا زولوا

اما توضیح مفرداتش فی عصبةٍ آن
رسول خدای علیه السلام در گروهیست عظیم
ومعتبر من قریش از اکابر قریش گویا
در آن محفل شریف تا چهل کس حاضر بوده اند
چه عصبه در لغت جماعت مردانرا گویند که
میان ده وچهل عدد باشد وقریشی آن طایفه را

گویند که از اولاد نضر بن کنانه باشند قال
قائلهم یعنی گوینده ایشان گفت مراد از قایل
مقبول الکلام است روایت کردند که مراد
ناظم حضرت امیر المومنین عمر بن خطاب بود
رضی الله عنه ببطن مکة یعنی در بطحاء مکه
لما اسلموا وقتی که مسلمان شدند زولوا
یعنی امیر المومنین فرمود که انتقال کنید
از مکه بمدینه یعنی هجرت کنید زولوا امر حاضر است
جمع مذکر از زال یزول واما ترکیبش
فی عصبةٍ جار مجرور با متعلق محذوف محلا
مرفوعست خبر بعد از خبر ان الرسول ومتعلق
بمسلول هم می تواند بودن ومن قریش
جار و مجرور با متعلق محذوف محلا مجرور است

صفتِ عُصبه است و قَالَ فعلْ قائِلُهُمْ ترکیبِ
اضافی فاعل قَالَ و این جمله محلّاً مجرور است
صفتِ بعد از صفت بِبَطْنِ مَكَّةَ هم ترکیب
اضافیست جارّ و مجرور متعلّق بقَالَ و بآن
بمعنای فیاست مفعول فیه غیر صریحست از آن
قَالَ وَمَكَّةَ در موضع جر مفتوحست بعلّتِ
عدمِ انصراف که تانیث است و عَلَمْ لَمَّا اَسْلَمُوا
لَمَّا بمعنای وقتست محلّاً منصوبست ظرفِ
زمانِ قَالَ و اَسْلَمُوا فعل و فاعل جمله فعلیه
محلّاً مجرور باضافتِ لَمَّا و زُولُوا جملهٔ
انشائیّه است محلّاً منصوبست مقولِ قولِ
قَالَ و امّا بدیعش فاعلِ قَالَ را صفت مبهمه
آورد از جهت دلالت بر تفخیم شانِ فاعل

با وجود اشارت بر مقبولیّت قول امیر المؤمنین
رضی الله عنه حتّی مرویست از حضرت رسالت
علیه الصّلوة و السّلام که فرمود إنَّ اللهَ
یَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ و امّا تقطیعش
فِي عُصْبَةٍ مستفعلن مِنْ قُرَيْ فاعلن شٍ
قَالَ قَا مستفعلن ئِلُهُمْ فعلن بِبَطْنِ مَكْ
مفاعلن كَةَ لَمْ فعلن مَا اَسْلَمُوا مستفعلن
زُولُوا فعلن زَالُوا فمَا زَالَ اَنْكَاسٌ وَلَا كُشُفٌ
عِنْدَ اللِّقَاءِ وَلَا مِيلٌ مَعَازِيلُ
امّا توضیح مفرداتش زَالُوا فعل ماضی
جمع مذکّر غایب یعنی اصحابِ رسول علیه
الصّلوة و علیهم هجرت کردند از مکّه بمدینه
بموجبِ امرِ زُولُوا فمَا زَالَ پس هجرت

نکرد انکاس جمع نکس است یعنی ضعیفان و
و ذلیلان و لا کشف جمع اکشف که عاری است
از سلاح و سپر عند اللقاء نزد ملاقات
دو لشکر که اهل حرب‌اند و لا میل جمع امیل
اصلش میل بود چنانچه مذکور است یعنی
آنکسانی که بر اسب راست نتوانند نشست
معازیل جمع معزال یعنی نیزه و آلت حرب
ندارند مقصود ازین بیت بیان عذر
متخلفانست به نسبت با ضعیفان مؤمنان که
بعد از رسول در مکه ماندند و ذم کفره
و منافقانست که ایشان عاجزان و برهنگان
ترکیبه چندی بودند واما زالوا فعل و فاعل جمله
فعلیه محلا مرفوعست خبر مبتدا محذوف

ای هم زالوا فما زال فاء جواب شرط
تام محذوفست ما زال فعل منفی است انکاس فاعل
ما زال و لا کشف معطوف بر انکاس پس
و عند اللقاء ترکیب اضافیست و منصوبست
بر ظرفیت کشف و انکاس بر طریق تنازع
و لا میل معطوفست بر لا کشف معازیل
مرفوعست صفت میل و جمله فما زال
مجزومست محلا جزاء شرط محذوفست
یعنی چون آن دلیران هجرت کردند
پس حال ذلیلان چنین شد که نکردند
واما بدیعش جمله زالوا استینافیه است
یعنی کسی گوییا پرسید که حال این قوم
چون شد بعد از قول آن قائل وظاهر

آنست که ناظم تشبیه کرداست منافقان
وکافران مکه را که ایشان در غایت کبر
ونهایت کفر بودند که الاعراب اشد کفرا
ونفاقا باکسانی که ایشان از سلاح والت
حرب برهنه اند بنابر آن که چون آن قوم حصن
ایمان محصون نبودند وبسلاح انابت
وتوبه با اعوان شیطان محاربه نکردند
پس گویا که ایشان انکاس وکشف ومیل
ومعازیل پس درین بیت تشبیه بلیغی بودند
بوده باشد وازین تقریر معلوم شد که
درین دو بیت تضمینی بوده است باعتبار
تعلق در مابین، واما تقطیعش زالوا فما
مستفعلن زال ان فاعلن کاس ولا

مستفعلن کشف فعلن عروض بیت اینجا
مقطوع شد اما ضربش کلیا مقطوع واقع
شده است عند اللقا مستفعلن ء ولا فعلن
میل معا مستفعلن زیلو فعلن
شم العرانین ابطال لبوسهم
من نسج داود فی الهیجا سرابیل
اما توضیح مفرداتش شم جمع اشم است
واشم صفت مشبهه است مشتق شم از
شمم که بلندی بینی است العرانین جمع
عرنین است که بینی است یعنی آن صحابیان
بلند بینی اند یعنی بلند همتانند سر بهر کس
فرونیارند ابطال جمع بطل یعنی دلاوراند
لبوسهم یعنی پوشیده ایشان از سلاح

ودرعٌ مِنْ نَسْجِ دَاوُدَ از بافتهٔ داود نبی است
علیه السلام یعنی بر آن اسلوبست و نسج
مصدر است بمعنی منسوج فی الهیجا یعنی
در کارزار سرابیل یعنی زرههاست
واما ترکیبش شُمُّ العرانین ترکیب
اضافیست مرفوع خبر مبتداء محذوفست
ای هم شم العرانین وابطال خبر بعد از خبر
لبوسهم مرکب اضافی مبتدا و من نسج داود
ترکیب اضافی جار و مجرور با متعلق محذوف
محلاً مرفوعست خبر لبوسهم و داود در محل
جرّ مفتوحست چه غیر منصرفست بعلت عجمه
و علم وفی الهیجا جار و مجرور متعلق بلبوسهم
وسرابیل مرفوع خبر بعد از خبر وجملهٔ

---

92 لبوسهم محلاً مرفوعست صفت ابطال واقع
شده است واما بدیعش جملهٔ هم شم
العرانین جملهٔ استینافیه است کأنه سائلی
گفت که حال متخلفان معلوم شد که برهنه
چندی بوده اند اما حال مهاجران چونست
جواب داد که شم العرانین الخ ومهاجران
با وجود اکثر فقیران بودند پس ناظم
گوییا حال باطن ایشانرا تشبیه کرده است
بحال ظاهر آنکسانی را که زرهها داودی
پوشیده باشند یعنی چنانچه داود علیه
السلام زره ظاهری می بافت که ظاهر
مرد را نگاه دارد وحضرت رسول علیه
الصلوة والسلام ایشانرا از زرههای

باطني داده است از معارف الهيه واز علوم
يقينيه تا حفظ ظاهر و باطن كند واما تقطيعش
شُمُّ الْعَرَا مستفعلن نِينِ أَبْ فاعلن طَالُ
لَبُو مستفعلن سهمو فعلن مِنْ نَسْجِ دَا مستفعلن
وُدَ فِي الْ فاعلن هَيْجَا سَرَا مستفعلن بِيلُو
فعلن ؛ بِيضٌ سَوَابِغُ قَدْ شُكَّتْ لَهَا حَلَقٌ ؛
كَأَنَّهُ حَلَقُ الْقَفْعَاءِ مَجْدُولُ ؛
اما توضيح مفرداتش بيض جمع ابيض است
يعني زرههاي ايشان سپيد مصيقل بودند
سوابغ جمع سابغه است زرههاي فراخ
بودند كه تمام اعضارا مي پوشانيد قد شكت
قد از براي تحقيقست شكت فعل مجهول يعني
پوشيده شد آن سلاح تمام اندام لها حلق

يعني آن زرهها را حلقهاست كه كأنها گويا
آن حلقها حلق القفعاء همچو حلقهاي آن درختيست كه
شاخها و برگهاش در همديگر پيچيده شده است
مَجْدُولُ يعني محكم صنعتست ؛ واما تركيبش
بيض صفت سرابيل است سوابغ صفت بعد از
صفت قد شكت جمله فعليه منصوبست محلا
حال واقع شده است از ضمير سوابغ لها
جار و مجرور ظرف مستقر است يعني متمكن
در جاي فعل و حلق فاعلش وجمله ظرفيه
محلا مرفوع صفت ديگر كأنها كأنّ ضمير منصوب
متصل اسم كأنّ و حَلَقُ الْقَفْعَاءِ تركيب
اضافي خبر كأنّ وجمله كأنها محلا مرفوعست
صفت حلق واقع شده است مجدول صفت

بعد از صفت و اما بدیعش کانّ از برای
انشاء تشبیه اسمست بخبر خبر اسم مشتق باشد
یا نه بخلاف زجاج که اگر خبر اسم جامد بود برای
تشبیه است و اگر اسم مشتق بود برای شک است
همچو کانک قایم چه اگر بر تشبیه حمل کنند تشبیه
شیء بنفسه لازم آید برای آنکه قایم همان مخاطبست
و اما تقطیعش بیض سوا مستفعلن ربع قد
فعلن شکّت لها مستفعلن حلق فعلن
کانهو مفاعلن حلق ال فعلن قفعا مج
مستفعلن دولو فعلن
لا یفرحون اذا نالت رماحهموا
قوما ولیسوا مجازیعا اذا نیلوا
اما توضیح مفرداتش لا یفرحون فعل

نفی استقبالست یعنی شاد نشوند اذا نالت
٩٥ رماحهم اگر برسد نیزهای ایشان قوما بر قوم
کفار ولیسوا مجازیعا و ایشان جزع و فزع
نمی کنند مجازیع جمع مجزاعست یعنی جزع
کننده اذا نیلوا چون نیزه بایشان رسانیده
شود فعل مجهولست جمع مذکر غایب اصلش
نیلیوا بود و اعلالش همچو اعلال خلیوا است
بی تفاوت و اما ترکیبش لا یفرحون فعل
ضمیر بارز فاعلش جمله محلا مرفوعست
صفت دیگر ازان ابطال اذا ظرف
لا یفرحونست نالت فعل رماحهم ترکیب
اضافی فاعلش قوما مفعولش و جمله نالت
محلا مجروراست باضافت اذا ولیسوا ضمیر

متصل مرفوعست اسم لیس و مجازیعا
منصوبست خبرش و منوّن گشت باوجود
انکه غیر منصرفست باعتبار صیغهٔ منتهاء
جموع از جهت ضرورت شعر و محافظت
وزن چنانچه در تقطیعش معلوم شود اذا
نیلوا اذا ظرف مجازیعا و جملهٔ نیلوا مجرور
المحلست باضافت اذا و اما بدیعش
بدانکه فصل جملهٔ لا یفرحون از جملهٔ لبوسهم
از جهت کمال اتصالست که هردو حال یک
چیزست پس هردو تام العلاقه گشتند
باعتبار موصوف واحد و درین بیت صنعت
تلمیح است بسوی این آیت شریفه که لکیلا
تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم حتی

٩٦ از امیر المومنین علی رضی الله عنه در نهج البلاغه
مرویست که فرموده است همگی زهد در دو
کلمه است از کلمات قرآن و آن دو کلمه
اینست که لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا
بما آتاکم یعنی هرکس که جزع نکرد بر چیزی که
ازو فوت شد و فرح نیافت از چیزی که باو
رسید پس آن کس هردو طرف زهد را بدست
آورده است و اما تقطیعش لا یفرحوا مستفعلن
ن اذا فعلن نالت رما مستفعلن حموا
فعلن قوما ولی مستفعلن سوامجا فاعلن
زیعا اذا مستفعلن و اگر نبودی بوزن مستفعلن منوّن
زاشت نیامدی نیلوا فعلن
یمشون مشی الجمال الزهر یعصمهم

ضَرْبٌ إِذَا عَرَّدَ السُّودُ التَّنَابِيلُ
اما توضیح مفرداتش یمشون اصلش
یمشیون بود اعلالش همچو خلیو است فعل
مضارع مفرد مذکر غایب یعنی آن اصحاب
در غزا و در هنگام محاربه می روند مَشْيَ الجِمَالِ
همچو رفتار شتران مست جمال جمع جملست
یعنی شتر نرینه الزُّهْرُ جمع أَزْهَرَست همچو احمر
وحُمر چنانچه مذکور است و ازهر شتری را
گویند بیاضش باعلای طبقه باشد و آن جنس
عظیم یَعْصِمُهُم که ایشان را نگاه می دارد ضَرْبٌ اندام می باشد
یک زدنی إِذَا عَرَّدَ السُّودُ وقتی که گریزان
شود آن شتران سیاه التَّنَابِيلُ همه کوتاه
قامت وامّا ترکیبش یمشون فعل و فاعل

97

و جمله محلا مرفوع صفت ابطال است مشی الجمال
ترکیب اضافیست مفعول مطلق که مبنی از تشبیه است
و در حقیقت مصدر منصوب محذوفست اصلش
این بود که یمشون مشیاً کمشی الجمال یعنی ایشان
می روند بسوی کارزار رفتنی که همچو رفتار
شتران مست و چون کاف تشبیه محذوف
شد این مصدر مضاف را باعراب مفعول
مطلق محذوف مُعْرَب کردانیدند و او را مجازا
باسم او نامیدند الزُّهْر مجرور است صفت
الجمال یَعْصِمُهُم فعل و مفعول و ضَرْبٌ فاعلش
و این جمله محلا منصوبست حال واقع شده است
از جمال چه جمال بروی معنی فاعل مشی است
و حال مبیّن هیئت فاعل شد و ضمیر هم

عایداست بر جمال بنا آر بر انک جمال عبارتست
از ذوي العقول یعنی صحابیان رضوان الله
علیهم ازین جهت یعصمها ویا یعصمهن نگفت چه
در غیر ذو العقول یکي ازین دو اسلوب
مناسب مي بود اذا ظرف یعصمهم عدّ فعل
والسّود جمع اسود فاعلش التنابیل
صفت السود وامّا بدیعش ناظم رفتار ایشان
را بکارزار تشبیه کرد برفتار شتران مست که
ایشان بیک ضرب دشمنان را پراکنده
مي کنند ودرین بیت ایشان را وصف کرده است
بامتداد قامت وعظم خلقت وسبیدي بشره
ونرمي در رفتار که دلیل وقارست ودر یمشون
مشي الجمال تجنیس اشتقاقست یمشون مش

واما تقطیعش

مستفعلن

مستفعلن یَ الجمَا فاعلن لِ الْتُّ ذهر نَع مستفعلن
صمهم فعلن ضرب اِذا مستفعلن عَدَّ دَ السْ
فاعلن سُو دُ التّنَا مستفعلن بِیلو فعلن
لَا یَقَعُ الطَّعْنُ اِلَّا في نُحُورِهِمِي
وَمَا لَهُم مِن حِیَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِیلُ

واما توضیح مفرداتش

لایقع فعل نفي استقبال از وقع یقع
اصلش یوقع بود واو درمیان یا وکسره
واقع شد حذف کردند بعد ازان کسرهٔ قاف را
بفتحه تبدیل کردند ازجهت ثقل کسره در ماقبل
عین که حرف حلق ثقیلست لا یقع ماند یعني
نمي افتد طعن شمشیر ونیزه الا في نحورهم یعني
مگر در سینهاي ایشان وما لهم ونیست مر
ایشان را من حیاض الموت جمع حوض است

اصلش حِواض بود برای کسرهٔ ما قبل واو را
بیا قلب کردند عرب می گوید احوض حوضٌ
یعنی اَدْوُرُ دَوْرًا یعنی از دَوْرهای مردان
تهلیلُ هیچ تدبیی نیست هَلَّلَ الرَّجُلُ گویند
هرگاه که بترسد و مرویست از حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام که جون این بیت بسمع
مبارکش رسید بغایت حسن دید و بحاضران
قریش اشارت کرد که بشنوید؛ و امّا
ترکیبش لا یَقَعُ الطَّعنُ فعل منفی و فاعل
و این جمله نیز صفت ابطالست اِلَّا برای استثنا
مفرغست فی نحورهم مرکب اضافی جار و مجرور
متعلق به یقع و مالهم ما حرف نفی است بمعنای
لیس وجار و مجرور با متعلق محذوف خبر مقدم

بر مبتدا که تهلیل است و ما اینجا عمل لیس
نمیکند از جهت تقدم خبر و من حیاض مرکب
اضافی متعلق بتهلیل؛ و امّا بدیعش درین بیت
ایهام تشبیه موتست باب بدلیل اضافت
حیاض بسوی او یعنی ایشان موت را همچو آب
می نوشند گوییا که ایشان متعطشان خون
خویش اند کانّه این معنی حضرت رسول را
علیه الصلوة والسلام بتعجب آورده است؛ و امّا
تقطیعش لا یقع الط مستفعلن طعنُ اِلْ
فاعلن لا فی نحو مستفعلن رهمی فَعِلن یا برای
اشباعست نهٔ تتمیم وزن وَمالهم مفاعلن مِنْ
حیا فاعلن ضِ الموت ته مستفعلن ایلو فعلن؛
تلک التجارةُ لا حرثُ الزروع ولا؛

سوق البکارة ارغاء وتعقیل

امّا توضیح مفرداتش تلک التجارة یعنی
آن تاجری که صحابیانست لا حرث الزروع (بازرگانیهانست م)
نه کشتن کشتهاست ولا سوق البکارة ونه
راندن اشترهای مادینه است که جوان
باشند هنوز نرینه ندیده چه بکار بکسر باء
جمع بکره است تانیث بکر یعنی شتر نوینه
وجوان ارغاء یعنی تصویت ناقه است
یعنی باعث بودن بر صوت او ومشتق است
از رغاء که آواز شتر است وتعقیل تکثیر است
در عقال وعقال آن ریسمانست که بآن ساق
دست شتر را بهم بر بند یعنی آن راندن (بدانش م)
شترها شتر را با آواز آوردن است ودستهاش

دولو

دوتند بستن است دیگر فایده نیست وامّا
ترکیبش تلک اسم اشارتست محلاً مرفوعست
مبتداء التجارة مرفوع خبرش لا حرف عاطفه
وحرث الزروع ترکیب اضافیست ولا سوق
البکارة هم ترکیب اضافیست معطوف بر لا حرث
وارغاء خبر مبتدای محذوف یعنی هو ارغاء یعنی
آن سوق ارغاست وتعقیل معطوف بر او
وامّا بدیعش فصل این بیت از کمال اتصالست
واشارتست بسوی آنک دلاوری ایشان
تجارت محض است که پر سوداست یعنی سود
بازار آخرت است که باقیست ودر تلک
التجارة مسند الیه معرّف باللام آورد از
جهت معنای حصر یعنی تجارت نیست مگر تجارت

ایشان و درینجا تلمیح است باین آیت کریمه
که قل هل ادلکم علی تجارة تنجیکم الآیة وجملهٔ
ارغاء و تعقیل استینافیه است مبنی بر سوال
سایل که چرا گویی که راندن شتر سودمند
نیست جواب گوید که راندن شتر تصویت ناقه
و تعقیلی بیش نیست اما بازرگانی ایشان یافته
اند که بترک شرک و کفر و جهل جاهلیت بگفته
و بحرم ایمان و اسلام درخرامیده و بمشاهدهٔ
جمال مصطفی علیه السلام ترویح ارواح کرده
و سعادت دوجهانی یافته و در دلهاشان تخم
معرفت کاشته و بزراعت الدنیا مزرعة
الاخرة بهره مند گشته و براندن خصلتهای
ذمیمهٔ ازان نفس امّاره صافی شده و بسماع

101 نغمات الهامات ربانیه در وجد و حالات
درامده و بترک ماسوای محبوب حقیقی قلندروار
برخاسته و در صفهٔ صفا با اهل وُدّ و وفا باستغراق
مشاهدات الهیه و مکاشفات روحانیه
مشرف گشته و از دست ساقی باقی شراب
رحیقی خورده و دران سرمستی و تحیر ندا ر رب
زدنی فیک تحیرا در داده خدایا بعزت پروردگاریت
و بحرمت حبیبت و بشرف یارانش این
ضعیف نحیف را از ورطات نفس اماره
خلاصی ده و از الهامات الهیه شراب
صافی ارزانی دار
یار شو ای مونس غمخوارگان
چاره کن ای چارهٔ بیچارگان

جائ ما پیا زکه بی یا وریم
گر تو بدانی بکه روی آوریم
در گذر از جرم که خواهنده ایم
چارهٔ ماکن که پناهنده ایم
این عروسی را که گشتم جلوه گر
تازه دارش پیش شاه با ظفر
شاه چینی قبا و رومی تاج
کز بدش داده روم و چین خراج
سر خیل سپاه تاج داران
سر جملهٔ جمله شهریاران
کان از کف او خراب گشتست
بحر از کرمش پر آب گشتست
زین سو ظفرش جهان ستاند

زان

١٠٢

زان سو کرمش جهان فشاند
تا رفعت و قدر نام دارد
واز فتح و ظفر مقام دارد
با رفعت و قدر باد جاهت
با فتح و ظفر سپرید کاهت
اقبال مطیع و یار بادت
توفیق رفیق کار بادت
بر جلوهٔ این عروس آباد
آباد بدانک گوید آباد
تاریخ عیان که داشت با خود
در شصت و سه سال بود هشتصد
سخن را با سعادت ختم کردم
ورق کینجا رساندم در نوردم



شعر

ز هر چه ممکن است فزون باد عمر تو   عالم از برای هرکس و خاص از برای ما

چون جهان و متاعهای جهان   ملک هر چه هست عاریت است
هر دو روز این سفینه دگری است   حالیا این دو روز نوبت ماست